





بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلبم و بگوئی که زیان از سبب نماند و نیک از بد باز نماند و با این همه تمیزی از ابد  
توفیق است ای عیب نهم مردم نیاید و تبحر یک قوت بجای و دوست کس نیست چگوندا تشکر الفت  
برای نیست ای که تا امروز در این اندیشه خویش را با آلودگیهای کس ننگزده ام و ندان بر جگر خویش  
افشرد و چرخ و خون غریبان فرو برده ام چشم از عیب و پوشیدن و نیک و بد مردم ندان از کور  
سبحان الله طریب زیاری خود را باز نگرفته و در تشخیص مقام دیگران و روی آید و رگن از خون فاسد  
خویش مطلع نگاریده بر جرات این در آن نشر یک شاید صاحب شفق علیه در سبیل علیه رحمة  
را پیدا است سو مند تو کار خویش کن اینجا تویی و من اینجا نیستم چه گریبان عالمی دار که در دهن  
نیست چرخد که چکدی نیخورد من را و رگدز با ویرامون چراغ پهن کنند و با نفس و مقابل آیند و  
لب شکسته در رواج ظلمت کوشیدن بنشین را و کنار دیده خفاش خوابانند است و بر متاع رنگ باز  
نماند نگاه از گرمی اینجا به جلوه غافل نشان گذشت جرف کس مندا تا ناخن و در حرفت بند  
نکنند و خار و رسته کس سکن تا نشر و بهلوت نشکند خمیر مایه طینت انبای و کار از احتلاف طایفه  
ست و سلوک این منگامه آریان با هم تشنج یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب و دیگران را آینه  
عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغله عبرت پذیری سرشته اند گیسری

بگسلانده نیکامه چون و چرا گرم نسازند و برنجی از آنجا که نشیمن کرد و از خویش برادر پخته است نماند و  
 از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد  
 آمد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد و از آنجا که نشیمن کرد  
 طالبه ازین گروه اند که قامت حال را که از یوز و تقوی است نه برادر با و غرور و رشتم برت اندازند  
 توانا کمال کوشی ضعیفی چند کرده و در بر فردا سپ و عوی و میدان نخوت تا نزد جمعی از این نوع  
 که هر چند چون شع به شب بقیام عبادت پروازند و مانند موج نهض مصلایا بر اندازند و در آنجا  
 از شعله خورش از پاشیده ترند و از قطره افروزه شده فوق گشته بر و هرگاه چنین باشند که از  
 که مرده بر شتی و دیگران بر کشانند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند و از غرور و شواری دل نیکو دارند  
 این دو فرمایگان میان دو من حال خویش را از جنگ ملاست نیک بهاوان خیر اندیش سالار نتوانند بر  
 چه صافی طینتان بکار اتحاد معنوی از و در دم با خبرند و چون در زمینه مقابل پذیرای نقش بیکدیگر هر  
 را چون ویر و دل از و دیگری خون گریستن است و چون با دوام و در خور آغوش هم نشا و بستن  
 بکنان را حکم اعضای تن است و عضار را پنج نیم نشتر و بهما شکن سعدی در شفته آنچه گفته  
 و در و خود فهمیدن است و اعانت عمید و رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجیب درم از یار  
 کمال جمیع فاضل خلال مشکلات گروه گشای معضلات عارف حقائق کاشف و قافق ناهن  
 اقبالش گری در شسته سخن ناکش و نگذشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاط اندیشه برآید  
 اگر و تشبیه و استعاره قدم مندرج را همان نگینی گل و قامت را همان موزونی سر و بد و اگر و مجاز  
 حقیقت پاکدار و اسد از حبیب شجاع و از نب اگر گریان جبان برادر از مهارت عروض  
 وزن مصرع و موعین کرد و از قوف معما مستی از پرده هم برآورده و در فرنگ لغت دلی وضع  
 محتاج تحقیق است و در لیستان جنی نمی صنف ممنون ترقیق و حیرانج خانواده گفتگو سرانج الیه  
 علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و تبه شناسیهای جنی با کشور خدای کمال و قهرمان  
 تعلیم غلظت و جلال نفی و ثریا با شعاره قفاط الفاتش برگردون و قاست سر و شایست  
 مصرعش موزون قیامی انطوش بر قامت صنی چسبان از لباس حلیه میان منال نظمش در



گلزار صغیر موزون تر از قد و افرا یاب و صف حسن اگر سرمایه دکان بایا تش نبودی متاع یوسف باین  
 بهای گران که خسران ناله عشق اگر از سر قلش رسائی نجاتی نماند ز نایبان تافان بلند که می شنید  
 باستماع افغانش گوش استماع چون آبراستن گوهر و انفس المعانی طبعیت مستطیع اند  
 کوه بستان معدن لعل ترغیم و دوات کتب خانه شمعش از صلبانی باوه ظهور و مار سطرنامه طبعش از  
 پسته و کان منصور صیرغانه اش صدای آید و شد قوافل معانی و شجرف سر و تاش نتیجه شقوق  
 کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری ناسم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ  
 محمد علی حزمین و آویخت و برتر گناز بصیر فیه عبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحب طبعان  
 روزگار کم نمازعت هم بسته آمد و بچسبان طبعه جانسان سینه یکدگر خسته زبان کی بدین طبعه در آ  
 که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر عباری از خاک  
 صفایان برخیز و چون سمره و خرچیم خوش جای و هند و اگر شکلی از کوه شیراز بنیت چون فسر تراک  
 نند یاد و گوئی از باوه تن پروری نرسست و بصیر فیه سرائی ساغرنا حفاظی در دست چون کرد و باو  
 اقبال خیزان از وشت پر غبار ایران وین گزین کشیده و بسیم هم برده در آئی و المینو لیسای  
 زار غامی و منی که ندارد و دیده بهنگام که بهشت است غیر از لحن لقب ندیده و جهان آباد و چند گلزار  
 فروس بود و جز بخت بر این نهاده اگر به سطرل این چنین پهلواند و اگر بر سرش سبزه این باغ  
 قدم ندخسک خواند و این نقد غیرت از کف و اوگان و شناسش را بر مرغ و عاخر دیده اند و از نمزده با  
 لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صحرای باد بر و تش پیش ایشان ملازم تر از موج نسیم و حرارت طبع  
 ناسازگارش گوارا تر از آب نسیم و نفس دیگری درین تشیع بلن که هندی نژادی که حج زبان که نظر  
 بر کافیه و وخته و داغ از و و چراغ سوخته بر چه و کسبه اوراق یافته قانع و با آنچه و ظرف کتاب دیده  
 گفتنی چه مناسب باشد که با سوره ان عرصه کمال عنان بر عنان تاز و خوش را از و عو  
 همه بی این لایه پانگهان و قضا که فی ان سیمای انداز و سرگاه خود پیدا اند که ایلی نژادی اگر صد سال  
 و رهنه بگذران و و قضا است با آن آرد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید چو درنی آید که نقد زندگی باخته  
 تلاش زبان وری که همه عمر از سواد هند پای و ن کشیده و نغمه مرغان پهلوی سرائی فارس شنیده  
 نه باد و از نمانهای شیراز خود و نه توتیا از غبار کوچه های صفایان و در چشم که دره چگونگی تواند بود

که با فصیح فصیحی آن دیار نفس اید و بر شیوای آن دستان بان سیاره الکنی بر کشاید حاصل  
 باطنی و در قبول گنجینه و در جوانی مع و دم بی اثرم آمانه مدح از سیر احوال انصاف بر ساحت فتنه دم  
 بسا احوال است که در عمری تنگدست بودم و زبان چون و چهره بسته که جانب بی گناهی  
 میا و از روی دیگری حمله ساز و در همه شایان نشود از باد و بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی  
 و اولم فراوان آوردند و اینک پریش جوهر است کردند که چه سبب است خود را ازین کشمکش باز دارند  
 و چه صحت است خویش ازین بساط بر کنار کشیده از کران بمیان در آسوی و تکلف را خیر باد  
 گفته زبان انصاف بر کشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ کی بر مگر تحقیق  
 است یا نیست گفته منتهیات آنکه دیده عین غیبش بسته اند و بطن ناین هرزه لای کشاید و آنکه چشم  
 عینش نشود و اندر صورتی و در نظرش رشت نیاید خاصه آنکه که از منظر گاه صلیح کل فراتر شمرده باشند  
 و در وقتی محبت کل فرو آورده و سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد  
 و ریشه صداقتی در گل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان را برگردن جانم بار منت ماست  
 و هم بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیده تم ناز تا اوج سما این دو بلند پای را دو چشم  
 شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نیز بخمال توان آوردن قائل نمیدانند که محافظت یک چشم  
 در گزینی چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر ترن بدان مر و کشاده پیشانی مانم که نه چون  
 زاهد بر خاطر دیر بان بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجدیان ناگوار اتم آتش دیر را از کباب  
 دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسجود وانی مانده بود  
 یاری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع بر همان اگر گردش سجده بت خم نشود صدقا  
 به دستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفت و خارجی طرف عمر گرفت لاجرم هر دو  
 بطعنه هم گرفتار اند و سوزش یکدیگر را سوز او را خوشحال سفیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند  
 و در منازعت بگل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی را افسر فرق از چندی دانند و هم در راه عمر  
 را آب گوهر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشادم دیدم که بیچاره سنی با قصد مصاحبت از  
 ضربت طعن این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپر تیرین دو گروه ناخافه نتوانست بهر سزا  
 گاهی بجرم دوستی تنگی تیغ شیعیان بی باک و گاهی بی گناه حب علی نخست تیر خارجیان ناپاک

درین صورت اگر با جد و جادو طائفه سوزارم چگونه این از خوارستان کشاکش سالم برآرم تعجبی نشکند این  
 او نام میکشد ندان چون خدنگ طاعن ابنای هر روز کار را بهیچ پیر و توان کرد بهتر آن است  
 پای ازین میان برون کشیده به نیک و بد پس کارنداری تار و پود این و آن نشانی و کارهای سرانجام  
 این بودایم می خاردید که در زانو بهیکاری چون جادو متوجه پای میباش و پیرنگ چینه و لیا  
 نقشه بی حسنی مترانش مدتی الطبع را سوز آغوش کسی در دیدن یاد رساید و انی خریدن از لوازم  
 طبیعت است خواهی دم از دوستی خان بزن خواهی سرازوت در حضور شیخ بیفکن نزد یک بود که  
 افسون بی ازین دو جادو از جادیم برد و اثر نیرنگی از خوشیم باز خود نظرت سلیم باگن که ای کم کرد  
 بهوش نشان ازین پیرایه بارکش قیام خود آبی که راه صواب از کجاست این گام زنیها از کجا  
 ترسم نرسی کعبه ای اعرابی به کاین ره که تو سیروی تبرکستانست نه اگر در کج از نو نشینی تار  
 به خاوشی نگرینی تمت شکستگی بر پای دوست می بندی و در انفس را مبرون بی صدایه نشینی  
 و اگر کسی دوست به بیعتی هی و دواغ اطاعتش بر ناصیه است نهی وقتی از حیل ساز می باطلی را در  
 کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بیاورد و افسوس  
 از اوقاتی که گشت شو و گنجایش تیرگی که در از غش طبیعت هر نگ باطنی باید و نحاس از شعبه  
 نیز گیمیا به شکل زرنه اگر زرنه کسوت نحاس در بر کنی زبان کاری را آکاده و اگر نحاس را با نرس بر چنان  
 در تاراج ناموس نظرت افتاده در کلبه نخستین کور باطنی مانی که گوهر شجره اخرا به تیره لای مینداید و در  
 خواجه دم فوئی شبیه کردی که بلبلان خضر ستر شدی با از راه باید نیک از بدت ناخفتن و طبیعت  
 و دیتی ست از گنج و خزینه غیب و جوهر شناسی و ضمیر صافیت تحفه ایست از خزان لا یرب  
 قلم کاملت ترا زوی عدل است باندازه کار بشتاب و عقل دستت ممکن قابل است سر از راه و  
 در باب خان کسیت تا واقع و غیره واقع هر چه پزند باورش داری و شیخ که باشد تا سخته و نا سخته هر چه  
 بهر آرد غمت خیزش شمار بیاید پیشه انصاف بورزی و طریقه عدل خست یا رسائی تمام دم  
 را بقدر بگویش کنی و با انداز نیکو یستائی بمجود این صد گوی پنبه از گوشتم بر کشیده  
 و افسون بهوشیاری در میدند بران بی باکان نهیب دم که بشکجه تقصیر گرفتار بودند  
 بکند تا صفای سیرماندن نه نیکوست انسان را بر طبیعت ملک نیا فریده اند و سهو و نسیان از آنها

خاکیان بیرون کشیده شده و اسن سنجک که از همه آلا نیش پاک تواند بود و در میان سخن چنین هرگز  
خست تواند بود و نه آن را من آموخی و او را از در جات بلند پایکی درون کاشته ای هر که به شرف غلظت  
آن چنان آموخت که در قانون شناسان بزم حقیق بیرون کشید چنانکه بی بی صفا می  
نشانید با اتفاق افتد که قابل اینهم بلند پروازی از اوج بیفکنند و معترض چشم میدارند  
کوری هرگون کند و تاملی بر آن دست زدست بر او و جام سر زلف نصیبان و سبکی فانی  
در نگاه این دلیل است بر و در اتفاق نریان اما حیا گیر ی استبان زهر حقیقی بر مرکب نیزند که سبکی  
پایه از آن چنان عالی با یکمان گاه گاه و در و در برق این آفت از نیا و این چنین تنک حشمان و در  
صد بار چند و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر از دست زد و کشید و تیر دیگر کاوه سید یار بر نشان  
نرساند و دیگری سید ریغ سر دید و تیر انداخته و صاحبی که در خاطر گذرانده همانا آن انجام هرگز شمشیر کاغذ  
جاد و صواب اند و کمتر بر راه خطا و این را با عاقبت اندیش از هزار یکی بر نشان زد و باقی با او بود  
این خاتمال آینه احوال قابل معترض است که با همه سخت گیری ناطق و چنان اس از صفا می  
پیش بند گشت و با همه تیر عنانی جولان تخطیه از هزار وادی خرد یک گز مین گذشت وادی صفا  
بالای طاعت است متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و میوه سیده از هر تنالی که بهر سده  
ور دهن کردنی عدالت آنست که گویند را در نظر نیاورده گوش برخن دارند و نیک به هر که بخاطر  
بی تا بر زبان آرند ازین جا است که زبان شایسته هر سبایی درین چار چار گویند با یکام خود پسند  
حرکت کند هرگاه معترض خوش سراپد سری بصدای جیش می جنبانم گویم و هست نصیبان برو  
زمانی بسته شود و انگاه که حق بر روی قابل خند و لب بکلاست صاحب یکشایم بر چند رعایت صفا  
تحقیقی از کف رود و نمیدانم این عیب و صواب دیگر این ملک استین عیب است یا صواب و تمیز  
حق و باطل که نقش تحت خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا آرب این باریگر این در نیمه راه از دو قسم  
بیفتد تا سرایه بشنخند کرد و آیین گوینداره کارگاه فکر نمیکند تا بهمت جاسکاری بساط اعتبار  
در نور و آراشاکه با این یاوه دلیلهای بیصرفه خویش را میانه این دو چشم حکم گردانیده ام  
و حیرت خود را در فصل خود و مات این دو صریح بر کسی نشانیده این کلیه سرچند را قول  
فیصل نام گذارم تا نشانیان انصاف دوست هرگاه سرتاسر این خیالان برای دریا

که جانب یکس گرفته ام و بر اه اعتساف زفته چون سر آغاز این بحر صحرای حجاز و در رمضان الحاق  
افتاده بود و سال شروع نیز ازین عبارت افتاب شود و اما آفتاب بی مدارج سخن صریح جزئی  
از خلوت طبیعت کشید و بر آنکه لفظی چند را بکلیه نظر محلی گردانید **ب** که درین صحرای  
فرس آمده ام و یک مرتبه از مقام ادب حرف مخالف زبانی بچند ده شکسته کشم تا ده زجام او  
کج نهیم پاره و چون هم بپروم این راه بگام ادب چون سر این حرف کشودم خود پیش  
من آمد بحر ام ادب بگفت که چندت سبب شروع ای بگفت آورده زمام ادب بگفتش  
ای هم درین **ب** میگویم آغاز کلام ادب قوله دل به تو خوشیسته شکسته در گریه مایه تاباید  
قال لفظ مایه غالب که معنای نیست و اگر منظور مایه های است حذف یا پس مسموع نیست  
سندی باید مایه های و مایه های شهرت دارد و قول اول خود آنست که نظر بضایه مقرر  
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یا ی تختانی بفرایند مثل خدائما و اشفا  
و های چنانکه سندی گفته **ب** های بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و طایری  
نیاز دارد و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد میندازند مثل جامی نامی که جانا و استحال کنند  
و مکننا اشهر امثال این کلمات است حذف تختانی از آخر مایه ها مانند خواجه اما اگر استعدای سندی گذرد  
استعمال اینای عظام دست ویرانیت شگرف که مرند در گوی انکار میریزد و میرزا مومن  
استر آبادی می آورد **ب** های و هوئی میریزد مشبک بوش بوش باز به همنشین از گریه پر مایه  
سعد در دارد و سحر کاشی و قصیده نقبت حضرت الخیرین که بروی آن الف مقصوره است میگوید  
**ب** در موج خیزد این کنش کناره است و همچون جاب بستی نوح است بی بقا و سلطان است  
ارزن اگر دیدیم چنین بگریمستی بجا آیم انکه بهایر ماید و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلام  
است و استعمال آن بایا و بودن آن هر دو آمده اول خود ظاهر است دوم ازین شعر جمال اسیر جلوه  
طراز است **ب** هر کجا شورشی به طایفه نوی دلست به نفس بر یکیشی بوی دلست به هر گاه  
ذات الیاد اگر آگند مایه های یا مایه های بالف شود و چون مخدوف الیاد اگر آگند مایه های اگر آگند  
که صورت مختلف را جمع کنند مایه را شود و هر صورت ازین صورت نشسته است اول خود چنانچه  
خان فیح الشان است و سوم نیست که نقاب جلوه برد و دوم درین صحنه کشیده اند و سوم از مایه ها

[illegible]

نگاهی خنده حریفی نویدی ریزی ایامی و غبارم سر آواز شد و راه بیابانی بی حاشیای انشائی  
 حقیقت گوشه نشینی و عسری گفتند هر چند که این سه کلمه را به خاموشی این سه کلمه را  
 و الفانی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر مثال معنی نیست پس معنی این سه کلمه را می بینیم  
 از برای دیده محروم خود و آله میگویم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید که دای حال او باید دیدم  
 این ناله من از برای آویده ازین است که خاک صفا مان را که توتیای بصر و سر به چشم من بوده از  
 آغوش مرگان گم کرده ام درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان  
 کرد که ای خیزن از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و بین که که ام حرکت لغو  
 از من سنده و چه کار کرده ام که خاک صفا مان را از آغوش مرگان خود گم کرده ام تا وقت طبع  
 خان تحقیق نشان حیرتم که راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده  
 نالم باشد و عبارت سبب ادبقرینه کاف تعلید از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر  
 و در دراز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی سبب و پس برین  
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خیزن از دست دیده خود ناله می کنم چرا که سبب خاک صفا مان از  
 آغوش مرگان داده ام و آه آن است که چون آنس کنون و صفا مان نیست خاک صفا مان در شرم  
 نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا مان نزد خودش قرار دادن از  
 برای دفع الزام است از خودش و اگر نه فاعل این کار خود اوست و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر  
 توجیهی که من کرده ام تخمخالش نرسیده بود بجای می نالم هم ناله بدال ز نالیدن بنون تجویز  
 کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلوده از دیده نالان و شاکستی است اما شغلن میداند  
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات نمی فرماید و در نوشته فیه و او که نقیض او اند  
 عمل نظر ندیدند چون مصدح علی از شغلن است و چون ضابطه ایشان است که فای مصدح را گاهی  
 بود و بدل کنند چون از فتن بود و او گفتند گوید و از شغلن شنو ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرد  
 چون جمیدن ازجه و سوزیدن از سوز و رسیدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بود و چه کار کردند  
 یکی اسقاط او و دوم حذف یا پس ناول شنودن و از تانی شنیدن هم رسید و شنویدن از روی و رسیدن  
 است چنانکه درین نیز بدون او مخفف است شل شنودن و شنیدن پس مصدح اصل بود و دیگر بود



نیز در این باب قول کرده ایم که در این کتاب و همین زلفت به افتاده و در آب شیاها **قال** لفظ آشیانه  
 و لفظ مستور و زغان را در دو مناسب است این لفظ است و مناسب است یکی لفظ چنین دوم خوشبو  
 که در فضا است و در صورتی که تغییر کافی ضرورت شود و تا چنین بسته گردد و مع افتاده و در آب جمله  
 سحر و یا لفظ چنین از مصرع دوم و در کمال و چنین موزون کنند مع تا و ام کشاده است زلفت به  
**اقول** صاحب ذوق میداند که مقید شدن با مثال این الموه که هر جا که در چنین لفظ باشد آهوی  
 بدام اندیشه صید کند و شک را در طبله فکر جا دهند و لازم نالایم است نمی بینی که معشوق یا معصوم  
 او یا آشیانه میگیرد یا بعضی از چیزها تغییر میکنند و در مناسب است آن چیزها واجبند باشند  
 سعدی فرایده ای ماه عالم سوزن ازین چراغ پیچیده و دیو شمع شب افروزمین ازین  
 چراغ پیچیده و عمری ز اعجاز حسن تست که کلک تصانیف است به بر لعل آتش چرخ پیچیده  
 چو زو تسیم به مناسب و لعل مذکور نیست جلال اسیر گوید به ای خوشا بخت بلندی که در  
 صید اسیر به مشرق خورشید بنیم خانه زین تراب مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار  
 شدن اوست بر اسب و مناسب است معبر به مصرع اول هیچ نیست بل مناسب نمی است که تعبیر  
 از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را  
 و باب صید غل نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشد اگر  
 معصوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسب است و موجب ذکر آیه و این بطوریکه معترض  
 کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است قول کرده بر چه خواهی بکن از دوی دیدار گوی به وحشت  
 آبا و مکن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران او حشت آبا و کردن چندان مضائقه دارد که نمی  
 از ان نباید کرد و در صورت خاطر آبا و یا خاطر جمع می بایست و معیت خاطر در وقتی که با معشوق  
 ملازمت نموده و خطاب با او نموده استنباطی ندارد **اقول** و این گفتن خاطر باعتبار این است  
 نه باعتبار حال چنانکه غریب شلاطین بزرگی تو بگری رسد و در کمال غم باشی با کسی حرف نزد که  
 این همه از آتش را که ارام فلانی است و گرنه من گدایم این سرباز را که با هم سیر است و ظاهر  
 حست که الهام کرد و این نوعی است از مجاز و مل و شاید ازین جهت بود که سرباز  
 نیست که الهام از صول دست به رسیده لایعیا به است چه لغات او است و از آتشاید و





باز غایت غایتی خوشتر از این افشای کردم زیرا که از شبنم گران جان تر نیست که او باندک روی گرمی  
 در صحنه خود را افشای کند و محو خطای پیش کرد و و میوان گفت که اگر آفتاب در روی گرمی با من بود  
 ای گویا که خوشتر از این افشای من خود را بکناره میکشیدم و از بودن خود در حضورش دورا  
 چه بدان در رسد و چه نام چه که شبنم هرگاه از آفتاب وی گرمی در میان می بیند از حضورش بگریزد و از  
 گران جان تر بودم که خواهی خواهی من شستم و بر خاطر او گران میشدم چنان قدر خاطر کسی گران  
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم باین افتادگی و گران  
 جانی با آفتاب سرد آفتاب من گرمی با من سرد میشد من هم با او می رسیدم زیرا که  
 جسم من توان من از شبنم گران جان تر نیست پس جمله من هم با او می رسیدم که خبرای شطرت  
 مخدوف ساخته و مصرع اول قرنیه را دوست انتمی کلامه بهر کیف بطرط و جزای این شعر محل  
 حیرت نیست و نسبت ابتداء الی آخری است بهنمون شعریه با بیهوشی است و اینجا  
 در توجیه اول افشای خود در حضور او است و این غایت شوق بود که مال و فاست و در توجیه دوم  
 ادب است و ادب شانی و فانیست بل این فاست در توجیه و ملبه قوت شانی شوق نیست  
 پس این تصرف باشد و بهنمون او تصرف بتبدل از ازل سیار و بهنمون بتبدل بفرات می کشد در  
 مطول مرقوم است و در تصرف فی التشبیه القریب المتبدل با بجهله غریبا و بحسب چه من الابدال  
 بعد از آن مثالی از ابوطییب و اریوست که در آن در تشبیه رومی حسن با آفتاب تصرف بحديث  
 حیا کرده و قریب بتبدل را غریب ساخته و طرفه ترا نکه بهر سکه را در عطیه کبری در کور ساخته  
 اند و اینجا سبک کرده آری بلای حید چه آفتما که نمی انگیزد اگر گویی همان و معوق و همان مقام  
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه بتبدل که در آن تصرف کنند با نیست انتمی  
 گوئیم حق احق بالاتباع مانیز میگوئیم بتبدل متبدل است که تصرف بجراتی بهر ساینده باشد اما  
 قانع و نیست چه مقصود از ابدال است و پس و آن حاصل است قوله ماکفره  
 این صبر را چه میشود که مکرده بوی گل تا داغ با اقبال درین بیت تقدیر نیست  
 تا شنی صبح و و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول چهارچوبه و گفته و در مصرعه و نسبت  
 را که در این بیت کل نموده و این خالی از تکلف نیست نه در ارا خطا کردن و اینجا اولی است که

راو که گران اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل را راه که روشنی از راه غلط و کجاست  
می شود که صفه و ن شعر شکایت نیامد و صبار فرسیدن بوی بگلی تنفسیده اند و غشی را بگلی غشی  
صبار را چه شد که نیامد است و بوی گل تا دماغ ما راه غلط که نژادی تعبط است و چه شد که  
این چنین است بل سخی آن نیست که اگر افسرده ایم و طاعتها رفتن بیایم صبار را هیچ نشده  
ای را افسرد نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را که کرده و هر چه در آن دماغ می آید و در صورت  
عدم افسردگی صبارا هست زیرا که اگر صبار افسرده بود بوی گل چگونه می رسید و نسبت راه که نه  
کردن بوی گل از آن کرد که صبار را بر سر و قیام بوی گل قرار داده و چون بر سر نباشد سالک البته  
راه که می کند و طلب است که اگر صبار را بر سر نباشد بوی گل تواند رسید پس گویا راه که می کند برین تقدیر  
اعتدال نسبت آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سر کافر  
شدن داریم که بخانه عشقی که که ناقوسش بجای نموده ای شود ما را **قال** پوشید نیست  
که ناقوس بجای نموده ای نمی تواند کرد بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهر ایجاد یک قلم  
از خاطر گذرانده اند و گریه گیس که نیست اند که در آواز ناقوس است چنانکه از سر آواز  
زیر به درین شعر نظامی چنان بستم بر شیم ساز او که از زیر خوشتر شد آواز او به ای آواز او  
از آواز زیر خوشتر شد قوله اگر چه صد سال رخو دنیا بجا است فدا ده باشم چه باز پیا  
حدیث منزل رشوق گویم پشت یوا خوش صحبت که فارغم کرد قید مستی و خود پرستی  
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رخ امر و نه بیم فدا **قال** درین دو بیت سه سخته  
و هست اگر چه بعضی از ارباب عروض این سخته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار  
گرازی می کند مصرع اول باندک تغیر چنین میشود اگر چه صد سال در دو قوت نه خوشی است  
فدا ده باشم و در سخته بیست و دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر تبدیل دو میتوان کرد لیکن انوقت  
دماغ نیست اگر چه مصرعی که فقیر هم رسانیده نیز سخته است لیکن این سخته حرکتی است و در مصرع  
شیخ سخته حرکتی که حرف زان را مخدوف باید کرد تا وزن درست شود و از سخته حرکتی و چون  
الوطالب حکیم محموت **اقول** باین قدر بر شیخ ماست نیست و اگر بابت سخته  
تواند مانع شود و سی استادی مسلم الثبوت قاور الکلامی در شانها منتهی چه کرده اگر در

ببین  
و خود  
نقص  
خوشتر از صدق  
خوشتر از صدق

دست چنانچه مقتضای اقتدار بودی بخوری مفت برآورد و قوله از سمت سرستان برادر خرمین  
 به تنهایی و تنها توان چنین صحنه ای محبت را **قال** بنحضر برداشتن عبارت تازه است خضر از  
 آنجا بلند و نیت کرد که توبه ببرد و بر پشت و ریحان همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن و مجاور آمده  
 به گونه ای همراه برداشتن است نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برشته شود **قال** برداشتن  
 یعنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه عذر لگی است که پیش می آید و از رفت طاهر نصر آبادی در حال  
 ولی قلی بیگ نوشته شربت و عماران ابرو شسته متوجه آن مقام شد انتهای پوشیده نماند  
 که کلام هندی تورات اگر مقصود مسلم داشته باشد ابرو آن در دفع اعتراض مضایقه ندارد و اندا  
 فقره علامی و فسامی را که نزد جناب خان تحقیق نشان می آید اثبات است از نامه که از جناب اکبر شاه  
 به عبد الله خان والی تورات نوشته می گنجائش سران آن یار یکی از مسووبان  
 آن سلسله را بر داشته نخوت آراشند و گفتن این که خضر از عالم نفر نیست حرفی است پادشاه  
 چه تحقیر و تعظیم نظر به فعل باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفس را  
 همراه گرفتن یا بزرگی ابراهیم گرفتن معاف فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ است  
 بلی به گامه گفتگو برین هیچ بایستی آری است که برداشتن و اشخاص سنیخواه تا به قوله خضر از  
 عالم از نیت مناسب برآوردی به کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم مبدع خود هست چنانکه  
 درین شعرا و سادیکه صاحب خالک را محقق نقل کرده **بلد بزرگیم در راه عشق** که  
 نقش بی باست ما را دلیل **و قوله** صفی مرکان تو گر سایه بدریا فکند اخلاص تاب شود  
 در برین مایه **قال** در مصر حد اول صف زائد است و هیچ کاری نکند و در مصر حد  
 و بنظر من از آنست چه مطلب آنست که اگر مرکان تو سایه بدریا فکند بسبب محبی آن خار  
 مایه صحت قلاب بهمرساند و مصیوت کلمه را هیچ دخل و معنی نبود و بکمال اصل مطلب است **قال**  
 و بای مضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود کلمه چون بن مل و عندلیب ما و پیر وانه ما و  
 این خود طلب است که شعرا و نویس را بر مع و اشغال آن شبیه و بند و احکام آنها را بخود جایی  
 نمایند چنانکه **و گویند** یعنی قسم را نمی نهد جای پنهان که ناله گویشت پنهان رسد **و برین**  
 چون خود انانی قرار داد و چون خود در میان تو بخیزد و میباید در میان گفتگو نماید

و صورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع است چنانکه بخون طبع پیدا و بود و نیز شیخ نیز ازین  
توسیل قرار داده و این توضیحی است بر یک چاه که از کلمات اند نیست و ضافت بخون طبع  
نیز بیانی است و حق سخن نمیشود که ما در مقام اگر نباشد خوب است تا آنکه این چنان است  
و او شود و شعر و فاصیح بهر ساند اصف ترکان هر چند از نسبت خالی است لیکن چون  
ترکان صفت باشد و صفت ترکان لفظ مانوس کثیر الاستعمال است و بدون این ضافیه نتوان کرد  
و کیست که حشود کلام او نباشد جلالت سیر گوید حیرت بخیر آورده و بنظره هجوم  
صفت ترکان سیاه که سیاه آمد و بنظر گوید زاهد خلوت نشین را دل بصد  
بنای بود که سیاه از غریب آن صفت ترکان خلاص و قول که در محبت دراز باد و حیرت  
عمر غمهای جاو وانه ما و قال لفظ جاو وانه اینجا بکار محض است زیرا که در صورت جاو وانه  
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و به خوب گفته ملا شمس الدین میگوید گفتن و عجب  
زلف تو تحصیل حاصل است و با خضر کس گفت که عمرت دراز باد و قول که بعضی از صفات  
گاهی بطریق تفاؤل باشد یعنی نهی که بیشتر زبان نرود و مشایخ و عاقلان باشد که در دعای ترقی دولت  
جاوید از شغل و یاد و دعای دوام عمر را پیوند قیام و این بیان واهی نیست تا دعای لغو باشد  
پس ازین عالم باشد جاو وانه صفت غم و محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاو وانه بودن عمر  
وزن شعری است که جاو وانه صفت عمر باشد بل جاو وانه صفت غمهای است که مدام نصیب  
عاشق است و هیچ گاه از مشغله نمیشود و از جاو وانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و درازی  
و غمها خواسته است که کلامه و بر صفت پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده پس  
گوئیم که مراد از جاو وانه غمها دوام آنهاست که بسبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق قرار  
میشود و او را یک لحظه نمی گذارد و درین صورت ضرورت نیست که غمها از آن غمها جاو وانه  
بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نیت خوش کرده و درازی هر یک  
از آنها نخواست پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست قول که تو که از ایرک آبی تشنه گمان را  
نه نمیشانی و چرا چون با و امن میری آتش بجائی را قال درین بیت معشوق را صریح  
مستتر کرده زیرا که معشوق را بر کف گفتن مرا خانه ستودن و نیز نمیشانی و بنحیض

در محل ترقوم و عفو است و معنی عطا بخشیدن می خواهد **اقول** مشوق را مدح و تعریف  
 بشوقانه شون هر چند غلیظ است اما اگر کتاب باین بر دوشی از بیغای عظمی ثابت است  
 اول النوری گفته است گفتار گزینفته خود قطعه دهم \* مانند گفته ای تو مطبوع و آید  
 گفتیم که این عجب خداوندی تو نیست \* ای نوریت بنده و چون النوری هزار و دوم  
 از نه شرا نورالدین طهوری آشکار است و بنیادین هر چند در محل ترجمه و تفسیر الاشمال  
 است اما در محل عطا بخشیدن نیز استعمال دارد مثلاً زبانی بلبل حین زار شیراز مصلح الدین  
 شاه عدل است \* خود پوش و بختای و راحت ران \* نگه می بردی ز بر کسان \* و ترانه  
 و لای می طوطی هند خسرو شیرین سخن نشید نیست که تمام شکسان بزم سخن سنجی خسته انگار به  
 چنگ این عوی تواند زد \* جدا گانه از هر محالی طسوز \* اگر دم زخم قصه کرد و دراز نه من  
 زان فکندم درین کوچه خوش \* که یابم ز بختایش شاه بخش \* نیم زان حریفان بسیار جوی  
 که در کار خواهش گفته آردی \* عطف بزخورد پوش راول و لفظ خواهش در ثانی قرنیه قاطعه این  
 معنی است و مصدر فخره رقی از ارقام نشات محمد طاهر وحید که بنام محمد سیب عطاء الدین  
 در باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و شعر بنخشانده پیرایه وجود و کسوت  
 پوش ارادت گان بزم شود که فلک از ولباس اطلس بر زخوشید راناج فروغ بر سر است  
 بمقتضای حکمت شام و فحوی قدرت کالمه هر فردی از اولاد کائنات و هر جزئی از جزئیات کائنات  
 را مراتب صفات کمال آینه پیدای ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل  
 صد چاک زار عشق \* این خانه شکسته هوارانکه داشت **قال** از مصرعه اول  
 متغایو شیو که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآه و فاش شد و از مصرعه دوم آن که  
 خانه شکسته محافظت با و نتوانست کرد که با دانه بر طرف و ان فی آید و درین معنی تقایم  
 است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوائی که از داخل در  
 خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه نماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود و خانه را  
 سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند هوائی که از یک جانب در آید  
 از جانب دیگر بیرون رود و در محسوسات دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فتای راز آن مشابه

بمحض نامیدن و بریدن رفتن هوای آنگاه و چون زبان خلعت سپیدان باین تقریر گفتم ایشان شدند  
 تغیری که برار مغنی حضرت معترض میان آمده بود و بدرفت و بیت شیخ آنرا چون هوای حسنه  
 شکسته با همه سلامت خویش نگه داشت **قول** خورشید و ماه آینه روی یار نیست  
 عینک حجاب گرد و اگر دیده تاریست **قال** این بیت دعا مثل بیت و در مصرع اول  
 هیچ مراعات دیده تاریست **اقول** باندک تقدیری که قرینه مستطالیه دلالت بر آن دارد و معنی  
 بیت ظاهر تری گرد و چه قرینه مصرع ثانی که مثلست دلالت دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین باشد  
 که خورشید و ماه برای ما دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و  
 عینک برای دیده روشن حجاب میگردد و چه در اول است که مهر و آینه را آینه روی معشوق حقیقه  
 تواند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت بر بوی آینه ظاهر روی او را نتواند دید نه بر آینه و نه بر  
 او باب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که متعالی درین بیان و شاعر باشد حسیله و فهم  
 معنی نیندازد **قول** مانع نشود کف بیا به سیل را و این حرف گریه بی اختیار نیست  
**قال** و این باب کف بیا تشبیهی نیست معنی و کلام بلغا تابع اشبات است اگر دامن  
 را در گریه و اطلتی در منع می بودنی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه دامن با کف در تشبیه  
 رنگ و پهنائی ممکن است چه کف جمع شده پس میشود اما مدخلت دامن در منع گریه پسندیده  
 متصور است چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اگر آن است که از کثرت اشک  
 پاک کردن گریه بایستد **قول** ای یوسف صراحت تو که قرار محبت و عیسی بتناهی تو بیا محبت  
**قال** مخفی نیست که در اینجا بعضی از الفاظ را از محض است یا عیسی بتبناهی تو بیا محبت می باید  
 یا عیسی بیا محبت است **اقول** آنچه معترض گفته حق است و حق بابتاع حق است  
 باین همه لفظ مصرع اول مشتمل بر محکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن این است  
 سبب زیادتى الفاظ فیه و نشد زیرا که مقصود تشکیع است که عیسی در آرزوی تو بیا محبت  
 است یعنی بیا بودنش در آرزوی است در آرزوی دیگری است نه گویم این تحت  
 لاطل محض و بیافاده محبت است چه عیسی هیچ وجه به عشق مناسب نیست اگر چه بود  
 البته خضر بیا محبت او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قول** یار باین

اصل بشکریه جانوشش را و چون بانی گنهایک به جای داشت **قال** ای تختانی در آخر  
 این گنهایک و کاف بعد آن واقع شده عجب کسی نیست و افاده معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط  
 کلام فارسیان است که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد بای تختانی یا آخر مضاف الیه لاحق  
 کنند چنانکه **ع** که روز جاری و فردای و جزائی هست ، ای روزی هست که مختص با جزاست  
 و چون پای تو صیفی اسمی لاحق شود کاف بیان نیز و آخر آن واجب باشد چنانکه این **و** و در محل  
 تعجب است و آن معنی طرفه که ام است که این ترکیب فاده آن خواهد بود و خان تحقیق نشان را با اسمی  
 حسد و والا این گونه ترکیب چه باشد که ایشان اند **قول** روزی که محبت از خلق خوهند  
 و قیامت **و** روی تو محبت است ای قبله که حاجت **قال** ترکیب در یک و رقیقت است  
 ترکیبی است قیامت چند روشت همان یک و نرت و زهد و ت یا بر قیامت یا قیامت تنها  
 یا روزی تنامی باید هذا لطف شعرا و خواجیه شیراز است **و** چشم عیسائی که  
 منع عشق کند **و** جمال چه تو محبت **و** است ، لیکن فرق بین آنهاست معنی قیامت  
 زبان زو اهل زبان است نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز و رستخو  
 زمانه و هر دو وقت نیز آورده میشود و چون روز بازی قبل از صاف یعنی انقلاب مانده و روز نش  
 و روز بختی **و** نیک و زمانه بد و روز جوانی یعنی عهد جوانی **نظامی** فرماید **و** ز خاک ره  
 آن طفل را برگرفت **و** فرماید آن روز بازی گفت ، بر روز جوانی و روز او کی **و** روزم لاف پیچ  
 و افتادگی **و** برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود **و** گوید **و** تبه کرده ایام **و**  
 برگشته روز **و** بنالید برین بازی و سوز **و** و امر و معنی درین و ز کار و درین و لا و جنسی **و**  
 حال نیز اول چنانکه شاپور گوید **و** هوا خوش است و چو طایوس گلستان است **و** جهان  
 از دست که امر و در جهان **و** است **و** دیوانگی محبت تو **و** کار و در مسلم است **و** ما **و**  
 بیکانه زبان کرده تارک **و** آواره کفش کرده پارا **و** توانی چنانکه **و** ناخبر از نشیمن از بستره  
 امروز که نبت **و** پیش تو پالست و تو نشسته شیخی **و** و چنین است درین شعر مشهور **و**  
 امروز روز شادی **و** سال سال کل **و** نیکو است حال ماکه ماکه باو حال کل **و** و از نیجاست سیاه  
 و آنکه روزگار او تیره باشد و هم روز معنی همیشه **و** صائب **و** شبی که جلوه کند بی بجام **و**



صائب سیاه روزگرد و چیداع ششی با جلال الهی / علی بن ابی طالب زواری و دیو پادشاه و ستمور  
 نازک کردی مشهور به توقیعات کسری می آرد و من ازین فقره نظر بطول عیال و پیش حبس  
 بقدر تاثیر قصوده کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن نیست **مش**  
 شب هنگامی سعادت افروز که از میان انوار حضور فیض النور بادشاه نهاده بهفت کشور شهریار  
 فریدون طالع بهایون اختر سعادت معبود همه روزی سعادت نوروز فیروز و برکت لیلۃ القدر  
 به روزی می انداخت انتهی کلامه فهمیدی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز  
 گفتن نسبت بچراغ در شب و مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه  
 صورت صحت داشته باشد برین گفته یعنی مصحح شیخ بی تکلف درست میشود آبی در وقت  
 وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند  
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و می تواند  
 شد که قیامت را یعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق آنست  
 که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و مبرور زمانه روز و یوم مخدوف شده و لفظ  
 قیامت تنها علم آن روز گفته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد و درین جا مقدر بود ای  
 روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب گفته نیز تقریر معنی مصدری  
 کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعرا و خواجه شیراز است چرا و واضح تر گفتند  
 که سرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ انجمان عادت بسر کرده که گفته  
 رفته کار بزر و تعدادی کشید گویا بزر بودن معانی دیگران از و قلم و زو طبع فهمیده و ندانسته که معنی  
 بیکان بستان دیگر است و معنی بیکان بستان دیگر قول ما بوننه آن سخن گاه و نحو باشد نام لب کام مراد  
 شکر انداخت **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود و لیکن آن نیز بسیار  
 بعید است **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در عالم کثرت شکر چنان گویند  
 خارج از این صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاسانید کلام اکابر را که دست اویزی است  
 شکر و پیش کشم **بل نور الدین** ملوی در دیبچه نوری آورده شکر کام سخن در شکر  
 افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته **لبان** شکریت را کمیدن زبان تا کام در شکر

با هم دادند و حق آنست که در این مصنف قلب نیست که نوعی است از خلاف مقصای ظاهر از مباحث  
 علمیه و معانی پس از اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف  
 بود غیر ملایمتی که نفس قلب و صورت آنست اگر چه سبکی نظیر بجزو ایرات ملاحت علی الاطلاق  
 مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقل از آری در مختصر معانی باین مضمین  
 کرده امثال از ان کلام فارسان مضامین و جهان کتاب بلاغت نصاب توان دید هر چند  
 روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آریم اما مختصرا گوئیم که از آن جمله است  
 عرضت الناقه علی الحوض ای ظاهر که در مرقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض  
 علی الناقه ای ظاهر که در مرقه را بر ناقه تا آب نباشد و سبب قافوس در کلام سخن آفرین  
 علامه در مختصرا جناح الذل من الرحمة این سیاق را توجیه کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تو اضع  
 لها من المصلوب ای جناح الرحمة من الذل و باشد آن از کلام سخن بجان شیرین بیان که  
 اکبر در خوش خرام کو سار زبان در می اند مقصود اصلی پذیرفته بگوشت سخن نبوشان انصاف  
 گوایه سبب گنجور کعبه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید چه بیرون رود و هر  
 جان زن اگر زود بخواهد نخواستن بدین برف و آتش و جهان و جهان از خود واران واران  
 چه بر سکه شاه زمینی چنان نزن که گریه کند نشانی عرفی شب باری که بلبل چستان  
 سخنوری است می سراید زینا قص عیارت پیش از آن بر کیمیای زن که هم زهر هم حکمت  
 شمسار از استخوان بینی و سر و گردن بر دکان کج نامل نیکو دهند که گزینختن بخواهد از مرقه و  
 زانین خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زمین باشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای فرور تبدیل  
 فسخه یا بطور ع اگر سکه شه بر زمینی در محنت عبت بر دین و بهره اندم چو نکات بکف نیا و زن نشانی  
 نباشد و در پر کردن جامه و در پاداشتن کفش و پری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعر  
 گفته تو جامه لاله گون خور یا دشمنان بعشرت در پایش گوز غیبت خون و رکت را عاشق  
 من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که بر مقام را صد بار پی سپر انظار دقیقه می رسد مانند  
 از انصاف بوسه طرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه غافل گذشته تا اندر چه نسبت  
 بوسه لب بطرف آن غالی از رکعتی نباشد و آرس صاحب من مراد است درین محصل بندان

اهل فنی اثر گوارائی نیست گوشت ببول کمتر باشد و قوی تر باشد پس محل آن را بطرب باویجا  
 نرا با ارجا چو آید چه تا شاست که نیست **قال** نسبت طرب با بویه بعدی دارود در صورت  
 قافله بهتر است **اقول** نسبت طرب با بویه باعتبار مجاز است و در اوزان اهل باویه نیکه اجهان  
 و وایز با بول آنها قوله امروز این مرحله سلمان سفر کن و در شب با مشب و فروا نتوان  
 گفت **قال** مشب فروا سموع نیست امروز فروا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است  
 و نیز مشب فروا سلمه دینی نیست که تعلق بمشرب و شسته باشد **اقول** برابر با بنم  
 و راست که با سخن نویسی مشبه انصاف و زریده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حلیه انگیزی برای  
 تأخیر چیزی الفاظ را بر زبان آرند گاهی امروز فروا و گاهی مسج و شام و گاهی الفاطمی و دیگر که  
 ولالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرآه آنست که بعضی از مردم چون خواهند که  
 سلمی را مثلاً بجای از سر خود و کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنم چون روز گذرد گویند  
 سرخام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند و فیلان ساعت  
 میکنم و چون الساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشید نیست که سائل مذکور وقت  
 شکوه آن حلیه که غیر لفظی که از برای تأخیر در کار او بر زبانش رفته باشد لفظی دیگر مذکور خواهد کرد  
 مثلاً اگر امروز فروا گفته است خواهد گفت که من امروز فروا نمی شناسم که من همین وقت بمن و اگر اول  
 حواله بشام کرده انکار را بر سر می انداخت یا اول ظهر گفته باز حواله عصر نموده همین خواهد گفت که من شام و صبح  
 نیامی یا ظهر و عصر نمی شناسم و مقابل را بچرخ گفته همین امروز و فردا بیا و گوید که من امروز فروا نمی شناسم  
 و این بدی ابطال است اما نقد درست که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه و  
 چون عقیده نه شد گویند که قصه و شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کنند و گویا  
 مخاطب این راه حلیه انکار را و تأخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر مشب و گاهی بر بنم و احوال اندازد  
 چه سفر و شب نیز بعضی با او معاشرت و چون این حلیه از مخاطب در می یاید میگوید که مشب  
 و بنم و آئین با مقبول نیست همین امروز سفر بایک و دو و بظاهر است که برای سفر بعد از امروز  
 یا مشب است یا فردا چون امروزه مصدق است و قابل است و دیگر چه مشب و فردا مانند و اگر اعتساف  
 پرستان تغییر را ورنه بپذیرند و همین جرئت در سموع قصار کرده گوش مرز و محلی نخواهی بجزر شدند

که در کتب استادی خاطر این آسانید عرض کنم که اگر مولانا فطیری میثاق پوری قابل نیست  
 که در کتب استادی خاطر این آسانید عرض کنم که اگر مولانا فطیری میثاق پوری قابل نیست  
 حساب اشبیه فردا زلف در حجبی دارم شما ظلم و سبید او کسی برسم نیکی و در مذہب معنی این  
 و قرار او کسی نیز شعل است جلال اسیر گوید استم پرورده ام در مذہب من شعخ چنان با  
 اگر صدر روی دل باشد دل نامهربان زبیده فطیری ای تفرشتی در تعریف عباس آباد گوید  
 نشر عاشقان بسوی هر سر روی خیابانش از مذہب گوچه گردی جانان گشته اند لطف امی  
 بهر دواوری کا و قد استند و جز این مذہبی را نپذیر استند و از این جاست که گویند مذہب مکر  
 چنین است یا در فلان مسکنه مذہب بصرین نیست مذہب چه ملائم یا منافی قرار او کسی باشد  
 البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب نیست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذہب جزو  
 مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق اشبیه فردا به مذہب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه  
 هرگاه کسی وقت ظلم اسلام اختیار کند پس ناظر بر او فرض شود و او گوید که من گزارش نماز از  
 اشبیه یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاران نماز در امور تعلق  
 به مذہب اهدوشت و شاید که درین کسر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مر حله دنیا سز مذہب  
 صوفیه صافی است و در بار باب این مذہب عدم تعلق و ثانی درین باب عین وینداری است  
 قول شوریده را بنزد قدم خار گل یکی است پس میل از بند و پست بیابان خبر نداشت  
 قال این شعر از عالم معاش است و خار گل را بلند و پست قرار دادن و بیابان به بیت بند  
 میل خبر نداشت برای قافیه است و الاصل خبر نداشت است اقول بلند و پست درین مقام  
 یعنی نیک و بدست نه بعضی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار گل محل است بعد و بود و است حال  
 ماضی و محل مضارع شیوع تمام دارد ملاطفتی می آید ازین به بود و با و او و می باشد  
 هر که شد مجار در عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره پایمان تغافل نمیشود و فطیری  
 که دل ناکه تشناخت با صائب از سیر باغ و با ویه حاصل نمید و آن کس که گردید  
 ز سر و روان شناخت چه قول به از فقیران شب نمده دارت چه بسوز و گداز دل عاشقانه  
 قال ترکیب بابا الفظ از اناسب است اگر چه در کلام بعضی هست اما است از انان و احب

اقول بگره خود قائل شد آنکه مثال این ترکیب در کلام کجاست؟  
 ملاست توان کرد بر چرخ احرار از این چنین ترکیب مستحسن بل واجبست اما چون لفظ استهسته  
 کرام و بلغای عظام بیشتر بپندی مضامین ایجاب لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود  
 گاه باشد که نگاه لغات باشد اما این امور یکیکه نیستند و از تو غل بمغظات امور توجه باین جنس تیات  
 نشود و روقی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گویند از انجالت دم تواند زد و در حضور  
 ارباب دول جز بخدمت رسکشده گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی ببرد پادشاه از محاسن  
 اسلوب و قدرت معنی و دیگر عبارات و غوی تشبیه و اشعار آن خط عظیم اند و خسته خواست  
 که با جز از و عوائد پایه اعتبارش برافرازد و حاسنی آن میان حاضر بود بعضی رسانید که تقطیع فلان  
 بیت از و باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سر واقع بود چون تقطیع کردت بر  
 سر ت بر زبان آمد حاسد آتش سعادت اشتعال داده مزاج پادشاه را برگزید تا گرفت بچاره  
 با نوع نفست از مجلس برآمده با صندلی ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قزوینی در فرهنگ  
 خود در لفظ چش بضم چیم فارسی که معنی باوی که از راه آسفل بی صدر را شود مترادف یا سبدل  
 است بنامی فوقانی است گوید که چنین بان بعضی است و بطرفا پوشیده نیست که قوله زبان بعضی  
 است نظر بلفظ چش منجر بخنده است تقریبا حکایتی میآورد که با مقتضای مقام از آن نتوان گذشت  
 مشهور است که طریقی معروف ببلاد و سیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون شریقه  
 تردد گسست و پای می و در آن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی پادشاه  
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آئیده از زیر منظر ایوان هالیون بگذرانند بروقت معهود و طرفا  
 سرکار پادشاهی آپی حواله ملا کردند که بر چه عرصه راه بودی از رفتار با زبانی و بعضی پاشنه  
 صدای از راه پسین سرادوی هانا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون  
 در وعده گاه آوردند جبر غریب و راه افتاده بود و سپ بجا و خود را ایستاد و بهر استمائی پاشنه  
 نای خارجی از آن نای گنده بیرون داد و مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه تبسم  
 کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این میان شماست هم شما خوب می فهمید  
 ظرفای آن یار از جرات و حاضر جوابی او و در طعنه میرت فروختند و بر خود شش مقدم گرفتند آمد

بر اینکه شخصی در یک کلام نه تنها از این باب تا این باب ترکیب داده یعنی آل نو و دیگری که اگر کسی بکشد  
 در این باب کلام بنون امتزاج بشود و قیاس این بر ظاهر ظاهر است نظیر این خطاب بنود گفته  
 بنشین بنود خوش شود و وقت نظیر این به یوسف که خری صفت بقلب و سینه نفوذش  
 اگر بخوبی بیای موحده گفتی آن قیامت بر خاستی و ترکیب با خصوص لفظ را از دو کلام سبزه  
 فن واقع است عربی گوید به شرم حسن که هند و نقاب و خلوت به بر عشق که آید بر سینه  
 و بار بار به مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده زبان کوتاه و زلف و گردن دراز به  
 بسی چون شکر خال با او بار به و جای دیگر پایه قیامت را بر تر نهاده و در کلام غم خوردن سکندر  
 و مجلس نوشابه بطوسی آورده که بر از بر شکر باره محمول گفته شکر باره بانوک و دندان بر از به  
 شکر خواره را گردان دراز گونی بنور کیوس و کیوس ناشده با خیره کیسه ای معاصی و  
 زو جان تحقیق نشان در و بیاض شمع سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر گفته هرگاه این  
 جناب با استعمال نیکونه الفاظ پیغمبر شعر است شیخ در پیروی او از آنکه بوجه کلیت نشد امام الشعرا  
 خوگشته باشد پس گشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول عرض این کلام است  
 که اگر کتاب این جنس عیوب کلام از این پایه اعتبار نمی اندازد و در بیگانه است نیاید و قوله جلوه  
 قیامت بجهان گفن و گذار به و خاک برو خاک تنای قیامت قال نسبت بجاک تن تنای  
 قیامت بجاک بسیار بجزه است هرگاه اول تن تنای قیامت بجهان گفنند که ده باشد یا بی که اینها هم  
 لفظ عالم با جهان می بود مطلق واقع می شمس خاک تنها یعنی دارد و در سخاوت او چه فائده غوری  
 درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بجاک برو تن تنای  
 قیامت نسبت با دوزخ و سخاوت او فائده دارد اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف هم اشاره  
 یعنی در خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام دوزخ و آن سخاوت چگونه فواید بسیار و چند  
 منافع بسیار دارد و بر اهل مناق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب یعنی من که تنای قیامت  
 بجهان گفن از جلوه تو میکنم از برای نیست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی  
 بر تو آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم در صورت اگر تو از جلوه  
 خود قیامت در جهان گفنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود این سخن سازی طلب جلوه مشوق

و پس قاصد با عجب غم خاک یعنی خاکی که انسان باشد گرفته است شعر ششم صنعت مذکوره است  
 اما نقد نسبت که در توجیه اول نسبت قنایاک بدون بجز و نشو و نه و درین توجیه بعدی هم  
 یعنی هر که بهمان آمده است و حسرت قیامت از جهان می رود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو  
 چنین خیال کن تا آن حسرت از دل مردم بآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم  
 از محقق نقل کرده که مسکین **خرمن** تنای قیامت کرده در مصرع دوم که موسم تنای قیامت  
 است قیامت که تنای منم بخاطر آن لحظی شده میگوید که از جلوه قیامت بهمان **فکین** و گذار  
 که خاک تنای قیامت تو بخاک بر کنونی بقیامت ظاهر می آید آنست که خاک یعنی تنای قیامت تو در دل دار و  
 میزاید که نور و خرام ناز کنی پس جلوه کن و دامار که این تنای در دل خاک باز مقتضی و از مصرع  
 اول تنای طلب جلوه است و چون شور قیامت برپاشدن لازم جلوه مشتوق است آنرا ذکر کرده چنانکه  
 گویند کلیه اخزان را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم است اما آن بهیچ نسبت  
 که مذاق مقروض را تلخ کرده بود درین مرقع خام سر که ابرو می فروشد گمانه خاک انازل منزه انسان  
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی حسیست مرا و نبود تا ایراد آن در  
 اشتهال برین عوایق نامناسب باشد مثلاً اگر گویند ز سره از رشک ز فرم او و ز بر سر خاک بر سر می افتند  
 و رحمت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سر کجا است پس تنای خاک بدون خاک کنایه از عدم  
 کامکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند در مصرع او ستادی که گفته است **خدا کند**  
 که خدا هم یار و باز رسد آبی کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکز نباشد اسلوب این توجیه  
 محل انکار تواند بود **قولم** یاری که غمی می برد و از یار شتر است **خون** گرمی اگر هست درین بزم  
 کباب است **قال** مخفی نیست لفظ یار و بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارتست از یار کردن  
 و هم جای یار کردن که حافظه باشد در صورت غم از یار بودن و اینجا مقول نباشد بطلیب و  
 کردن قاتب غم است یعنی دوستی که نسبت آن غم بر طرف شود و شتر است و اگر مراد همچو دوستی است  
 که عجب که یار غم هم از دل می برد و شتر است که نیم در صورت لفظ هم در کار می شود **اقول** من  
 رفتم غم از یار آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خودت اند **خواجہ شیراز**  
 فرمایند **اگر** یار و غم در دل زیاده ببرد و نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد و دی میبیرد و نش

که ذکرش بجز این دو گفتار نیست و در این دو عالم است حاجت باز یار بودن و شعر عرفی که عالمی آید از  
 و هر کاین چه تراست حاجت یار یار چه بسیار چه کم را **قول** بخود بود مصرعین چنین  
 امیدم بوی خوش یار از در و دیوار بلندست **قال** بلند شدن بوسه غایت سندی خواهد  
**اقول** آن از صائب باید گرفت **س** ز دل گشت برادر و سینه تاب بلند در نشد ز خوشگی  
 بوی این کباب بلند **قول** ز آتشین جلوه من شرک یابست خرمین **آه** این برق که در  
 خرمین و لهای سوخت **قال** بر عاقل پوشیده نیست که خرمین و لهای سوخت  
 یاد خرمین و لهای سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من کل دیگر دارد **اقول** سوختن معنی  
 افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن معنی بودی لازم صائب گوید **س**  
 سحر که از لطف غم آتشم بجان میسوخت **س** ز قصه المم شمع را زبان میسوخت **س** محض کاشی  
 احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را **س** از آنکه در هر گوشه از داغ سوز و شعلی **س** امیر خسرو شمع به  
 نه که چون افروخت **س** زان کی صد چراغ توان سوخت **س** و در مصیبت و خرمین و لهای سوخت  
 عبارت ضمیمه است مثل آتشم بجان میسوخت که در محلی دیگر که از اضافت بهر سببه محض نتیجه و هست  
 آخر قریه مقام هم خیر نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد آتشین جلوه من آتشین هست  
 بتقدیر صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی پنجمت تو که اندازه را کند مغرور  
 بوجت تو که اندازه را کند بیمار **س** در مصرع دوم و طایفه هم ستایش میکند و هم نکوشش اما هر قصه یار  
 مع و انگاه مع امام المتقین امیر المومنین که سوره اعتقاد و حجاب تقدس باب ایشان سطره شقاوت  
 ابدیت قریه است قویه برای ستایش مرزا پیدل علیه الرحمة چه خوش گفته **س** میوه  
 و نقل و ترش هر کی باست و **س** لیک می باید بر موقع جدا فکری **س** تا هر جاد و مقام ساز  
 که دیت صرف **س** طبع که روشن بود ظلمت چراغ کسی **س** **قول** هر گاه بهم نیز غم از شور  
 ستخیزد غوغای حشر ز آب پریشان ناشت است **س** **فتا** از مصرع اول چنان  
 مستفاد میشود که از شور قیامت هر گاه بهم نیز غم و خواب منیر و در مصیبت معنی مصرع  
 دوم مربوط نمی گردد **اقول** پوشیده نماند که در مصرع اول مضامین شور و ستخیزد که تقدیریم



مذکور شده مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف علت اول آنقدر مستقیم است که  
 بخود خود مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است به ابتدای کشته و این دو کلام کار کرده  
 ارفوع است که لایحلی علی التبع و حاصل معنی شعر آنست که هر گاه از بیم شوقیاست برهم نرسیم  
 چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول شاید آفات و کاره حکم غوغای محبت دارد و پریشانی  
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و او را می بوی بوی طهارت یعنی می ترسم که اگر خوابم شوقیاست  
 و خواب بصبیب من شود و آفتها بجانیه رسد مگر من سباده حل غوغا بر خواب باعتبار مجاز است  
 و اما خواب محل ظهور آن غوغا نیست و صین غوغا قولی رواست لاله اگر کاسه داشت پیش  
 کفر بگلی است و این که مخصوص گلی است **قال** صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست  
 که کاسه داشتن پیش کف بهر و پوزه گل مناسب است و مناسب در بخاری یا مالی یا طعمی است  
 چنانکه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت ع زیت و این محبت که در گان  
 من است و قدری مناسب بهم میرساند چرا که در کاسه گاه ز ریزی افتد **قول** شیخ ذکری  
 بخود ملاحظه گدائی کرده است و نفس الاثر است که حق بجانب معترض است هر چند گدائی باشد  
 اما گدائی گل است آنرا کاسه چه در کار و نقش این خیالات که گدائی گل انزال نیز گدائی از شایه گیر  
 کرده باشد از تانج و هم است آخر معنی را تعبیریم در کار است **قول** غفلت از جاده کوه بر بلاست  
 در زه پیل غنودیم عبت + **قال** بر سخن فکر پوشیده نیست که عبت و بیجا عبت است و غلط  
 صحیح چرا که اشغال عبت در محل فایده است اینجا خود مشغور فایده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل  
 غنوده میشود **قول** ظاهر آنست که عبت عبت است و غلط مفید اما شعری بطریق فصاحت  
 در وقایع نعمت خان عالی است که در آن ترجمه عبت به لغظ بیجا کرده و چه در آن  
**قال** گفت و مقبول میگوید + ملک اعنی شده و عبت بیجا و بیقرار مثل مخفی نیست که عبت بیجا در  
 بیجا نیست **قول** بازنگار سلی تو بصبها چه بیجا + بازگست باغ و دنیا چه بیجا +  
**قال** بزرگس ابامینا چه مناسب نیست و بیشرع مصرع اول یک نسبت میخواهد **قول**  
 تلاش مناسب بزرگس ابامینا هیچ ضرورت ندارد چه در او فدا و اسباب مستی است و اسباب مستی  
 بهرین شیشه و ساغر و مثال آنست یعنی آنجا که چشم است برای مستی احتیاج به سبای دیگر نیست

قطعه نظیفین شبیه گل سپید و شیشه یافته شده صائب آبی نزد آتش بلبل درین بهار  
 بجای است از شراب مروت سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو درونی  
 که مانده بوده در شیشه گل و قدح لاله میخندند نظیری کوه دانستیم دنیا را و خود را شاخ گل  
 از بغل دنیا بر آوریم و بر صحرای دیم چون زکس هم گل است تشبیه آن بکینا مستعد نباشد و مصرع  
 او ستادی صریح هم هست مع چون زکس شیشه بر برزخ ناز دیده حیران به و از اینجا تشبیه چشم به پیش  
 دریافت شد قوله از جان گذشتگان بهمان ناز میکنند به عشاق خسته را به سیما چه احتیاج به  
 ذائقه سخن فنی گواه است که رابطه بین المصراعین خوب نیست بدانق بقبر این مصرع از مصرع شیخ  
 بهتر است مصرع تا لعل روح بخش تو دارد و صلاهی عام به اقول حاصل شعر آنست که از جان  
 گذشتگان پروای در مان علاج در خود ندارند و در رنج تلاش دوا و از تلبیب یفتاده در جهان  
 بنانه میگردانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را سیما چه احتیاج  
 باشد در ضرورت ربطی که بین المصراعین است برابر با ب فم ظاهر است معلوم نیست که خان آرزو  
 طالب کدام رابطه دیگر اند و مصرعی که ایشان بهرسانیده اند هر چند عوام نظر به سبب لفظی آنرا از  
 مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و هذا اما ابتدایی که در مصرع  
 ایشان است موهم آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشاق را سیما احتیاج بوده باشد دیگر  
 صلا دادن شائع است بلفظ داشتن مسموع نیست قوله علت مرا بهوسه کند خود بخود غنی به اقول مرا عا  
 را به تمنا چه احتیاج به قال عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تن  
 در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر باشد مصرع علت مرا بهوسه کند خود بخود غنی به اقول مرا عا  
 تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را در مقام ضحی است  
 که قاست معنی این شعر را فی الجمله از برای مراعات مقصوده خالی نمیکند اردکی آنکه قرینه مصرع دوم  
 انقضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گوئی چنین گفته که لب که کریم تو بر غنی کردن من بهوسه  
 قادر است و بضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کریم باز نماند و هرگز انتظار سوال نکشد  
 دوم آنکه در مصرع ثانوی لفظ کریم مظهر است در موضع ضمیر ای بدل او را یا اسم اشاره از اول  
 آن مخدوف گشته بنا برین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بهوسه

قادرست و کریم با وصف قدرت ضرورت که کرم کند پس غل او را یا بادل آن کرم به سوال  
 حاجت نیست سیم آن که مراد از تواند غنی کند آنست که او کرم است چه غنی کردن از غیر کرم نیست  
 و عرف عاقلانه از صدر مصره ثانی مخدوف شده پیر حاصل نمی آن باشد که لب تو کرم است  
 و کرم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تال برده شود  
 واضح گردد که از نه تا معنی را بهی است و در و شایه معنی را بهی است در نقاب اختفاست و در  
 عبارت شعر باین جنس توجیهات بکنه عیاره مانند که قصه بر قصه و خسته بر قامت کسی ریست کند و در  
 مصره ثانی آن و هر چند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و در ربط خود با  
 مصره ثانی از مصره شمع بمراتب بهتر است قوله در وجدانی بلاست گریه یک ساعت است شمع شبستان  
 که اخت از تعب بجران صبح و قال در مصره اول اگر بجای یک ساعت یکده بود و بهرست  
 لیکن معنی این بیت خوب بضم ناقص فقیر نیامده اقول معنی شعر آن است که در وجدانی  
 برای عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع شبستان را به بین که از گرمی جدائی صبح  
 که اخت است و جدائی صبح را حیات که از شمع قرار دادن ظاهر ادعای محض است که بکبریتها  
 ادعای شمع بل یعنی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشده  
 چرا کرده اند اینوقت یکده و شعر میان ناصر علی بیادست بر بابت عرض میگذازم و با حظه نیم  
 از لحنه مرتب شناسان که شعر میان را موسیای شکست شمع تجویز کردن بر جای خود نیست  
 چه این لحنه خود و هنگام بر جای خود نیست آری اگر صاحب زبانی لب با اعتراض نشود  
 حرف بندی نزار در برابر او بگزارد می و چگونه گزارد می اشعارش اینست خطم  
 عاشق گم گشته سر بر گزارد تاب وصل تا سر شمع را از بزم فکر رفتن است و عاشق زمرگ  
 هم نه اسد بر روز وصل و شمع از صبا چه شر که کند چون سحر شود و ازین باب است آنچه  
 عرفی شیرازی گفته و تشبیه قصیده مدح اکبر با و شاه در وصف شمع بطریق نفیس  
 که بر از شوق دیدن خورشید بخند از عیش بزم شاه زمزم و نهایت امر اینکست  
 شوق او در این جامید از خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند و  
 قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در حاشی است

نظیر این حکایت چنان صبح یکدم بایک ساعت بود و حال آنکه تمام شب و شاید که تشیل همین  
 در بلا بودن در و چنان باشد و بس برین تقدیر تلاش بعلایت یک ساعت در مصرع دوم ضرور  
 است که بخت و این چنین در کلام سادۀ کثیر الوقوع است نظیری گوید **س** که در بخت پیروزه بسکبانم  
 چه ناله چند قدم تو شمع میان بدوم چه محو لب چو سر کینه محسوسه زده ایم چه تا سر شیشمی در شود  
 و انشوم با چو خوشه آتش می خیزد خنجر خون بآب بر زنده از نیم مرگان بر آن انگیزم  
 چه تو شمع بر میان آتش شمع که ناله باشد و موقوفیت و آشدن سر کینه محسوسه بر آشدن  
 سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زمین متحقق نیست قوله شمع را بال و پر مرغ  
 سوخت است و میتوان دید در این چهره زیبا یک ستاره **قال** لفظ زیبا بیکار محض است  
 بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره معشوق باهتبار با عیان حس در  
 که از این روایات مشهوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان واقعت چنانکه گویند فلان  
 حاکم عالم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت مدخل نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه  
 صفات در محل مطلب اندوه از روانی که از عالم حسوبی قبیح باشد قوله بهار غنچه کس  
 بوی ناز نیست چه بود سر در گریه بیانی درین کاخ **قال** لفظ کاخ محض برای این نیست الا  
 درین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار غنچه و خزان البته سوهم است که در مصرعه  
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر قابل کار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و بس چه انصاف غنچه  
 کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اندۀ غنچه حقیقی و مصرعه دوم متفرع است بر مصرعه اول  
 زیرا که بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه است در هرگاه خزان شگفتگی زند باز انقباض و غنچه یکی بهر سادۀ این  
 بعینه صورت سر در گریه بیانی است پس سر در گریه بیانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل  
 بودن مردم است و سر در گریه بیان بودن بسبب اندوه و تا سفت فوت مطلوب در کاخ معصوم است  
 نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست بهوم بسبب آفات زمانه و اندوه رونگار انقباض  
 نباشد و چنان این چنین بود و در کاخ دنیا جز سر در گریه بیانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد  
 از ظهور غنچه و خزان بودن آن کنایه از آن که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در  
 خزان در دنیا شگفتگی نرسد آئین ظهور مردم در دنیا چون رسیدن غنچه و خزان است و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت در بعضی از نسخ دیوان شیخ بهرانی است بیای میخوانیم  
 یکس بشکاف کسور و ضمیر غائب خواهد بود و کسب معین محله معنی مردم برین تقدیر مصرع اول  
 مبتدا باشد مصرع ثانی خبر آن درین کاخ قید سر در گریه بیانی می باشد آنچه که آنرا خزان نباشد و پنجم  
 در گریه بیانی است که درین کاخ است و شاید که سر در گریه بیانی اسم کلمه بود باشد و چهارم خبر مقدم بر آن  
 سر در گریه بیانی که درین کاخ است حکم هر از غنچه دار و کلاه و بهرانی است و از آن خبرانی غنچه دارم  
 بر باماند همیشه موجود بودن آنست این سر در گریه بیانی دست از روزگار بر نمیدارد و بر ما هر فن نحو  
 شش دوست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه  
 و اسم کلمه بود و در اول مصرع در ثانی مظهر و الا محصل معنی یکی است قوله داشت جا فاخته در جامه یکتائی  
 حقوق گردن بگلوه حلقه ز نار نبوده. قال ربط مصرع دوم با اول ظاهر است اقول خضر اندیشه در  
 تار یکی الفاظ این شعر دست پائی زده میخواند بهر چشمه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرو  
 سکه اندر هم آغوش شده میخواند برگرد موج سربازی از دور درخشید و در عالم اضطراب این همه جوش  
 تشنگی را تسکینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرع ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا  
 فی البحر یعنی در هر دو مصرع هم رسد و آن برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق گردن  
 بگلوه حلقه ز نار نبوده بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند در ظاهر  
 مانا بآن است که حلقه ز نار در گلوئی اوست اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد سر و دست که فاخته  
 در و جای کرده ای بر خود را است نموده اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که بیانش نیست  
 و با پای شکسته طی الطلال این جامه نامهموار نیز توان کرد که مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول حلقه  
 ز نار بودن طوق گردن بگلوه فاخته عبارت است از چسبیدن آن در گلوئی او مانند حلقه ز نار و  
 منفی آن اشارت است بر نبودن خود طوق در گردن او چنانچه صفتی در محلی نیز کنند که زوال صفت  
 منع زوال ذات باشد چنانکه ع نماید ملکیت بقیاد و کچسره و بهر حال شعر آنست که فاخته جامه  
 یکتائی سر پوشیده آفتد از خودی خود بر آید که طوق در گردن او نبوده زیرا که چون فاخته دست فاخته  
 نماید طوق که از لوازم فاخته است نیز نمائند ای فاخته از فاختگی بر آید و با سر و یکتا شد چنانکه گفته  
 ز لیل از لیلخانی رسیده از آن صورت معنی آرمیده پس لیکن از حلقه ز نار نبوده طوق در گلو

اندیشه خود ملوک در کلبه بندگی تمام دارد آری شیخ گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه  
 مستقیدان آن زاده نمی برد قوله بهت اکنون نفسون می برد از نوش مراد و نه این بادیه بکام در آن  
 بهر که بودی قال کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است اقول ظاهر آنست که لفظ  
 همچنان بقدرستای بکام در آن همچنان است که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسوا از خاطر  
 قوله دل منجم کوشش بهر که بودم چون آینه که سبزه زنگار بر آید و قال  
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ عازم دست خطش دل چرخش است برام اقول  
 و جلد ولایت مصرع خود بیان کرده اند ظاهر اشعیه زلف زنگار مستبعدا بجا داشته باشند و هیچ  
 استبعاد ندارد چه وجه شبهه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که  
 مضاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که سنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ دارد  
 نیز هست و لهذا سبزه را با گشت و خج تشبیه میکنند قوله عیار عشق چون زرد بر محک اندیشه دهم  
 که خون کو بکن آخر بجوی شیر می آید و قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کو بکن  
 هیچ مناسبت ندارد و این چنین بهتر است که کمال سعی عاشق گشت چون نهیده دهم اقول  
 این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائرة سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود  
 استحالت و پس این طور در کلام اساتذہ بسیار است جلال سیر گوید قدر دلم بدین  
 که چمن ز اودشت است بد این قطره باز مانده سینه ای همچو بیست به اول دل را چمن ز اودشت  
 آثر قطره سینه ع به بین تفاوت ره از کجاست تا بجا دهم از دست هر چه دار و ندار  
 گرچه صاف حیرت است کام جو یان نوشتمای این جهان بی غیش نیست چایین شعر عاشق است  
 در مدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را با نوش و غیش و در مثل که معناد مصرع اول است با می  
 و خمار تبخیر کرده و ازین جنس سیاریایی که مصرع اول آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان تحقیق  
 نشان بهر ساینده اند نظر بلفظ کمال غالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است از آنکه در آن  
 هیچ نقصان نماند و بخوشی رسید پس از کمال سعی عاشق دانستن این که خوان کو بکن چنین  
 نخواهد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن صورت  
 است و املوه گر کند و گفت بر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کو کمن غیر از این نیست که آخر خون او در حوی شیر آید و غایت  
 عاشق سر در کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی و سعی  
 گوین بود و اکنون که حال آن مفهوم شده تا کامی او متیقن گشت قو که سر پای بسکه لبریز و دم خود را  
 نمی یابیم به هنوزم آن بت دید آشنا بیگانه میدانند **قال** در مصرع اول لفظ سر پای به  
 طبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی از آن چشمه مجلس لفظ شیرین به طبریز و سر پای  
 جلوه معشوق و خود را نمی یابیم به درین صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه  
 بعضی سند بدین شعر غرض اصحاب کنند بچاست آدمی شیر چو شد حرص جان سیر و  
 خواب در وقت سحرگاه و گران می گردد چه چرا که زلت سلف حجت ثابت نمیتواند شد و معذرا  
 با خواب چه مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد اقول  
 پیش از تحریر مقصد زبان خامه را به تحریر معنی لفظ سر پای و بسکه لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و  
 کیفیت استعمال آنها می فرمایم تا تحقیق اعتراض و جوار قناع آن انکشاف تمام پذیرد و مخفی نماید که این  
 سر پای افاده معنی استیغاب میکند ای از سر تا پا چون سر و لب و لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب  
 تا آن لب است و گاهی معنی همه تن آید چون سر پای گوش بودم لبین معنی بسیاری است و مضامین  
 می باشد بهی بوی باشد خود و آن را بعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکان بیان باشد  
 یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستقل نشود و حرفی  
 رئیس طلال جدائی نهم ز صحبت جان چه چو دخم عشق ز مرهم تمام بیزاری بادی از بسیاری لاله  
 و گویند پس طلال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها والا بهر دو  
 مصدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از کاف لفظ بود و چنانکه درین شعر حرفی  
 از بسکه کند جذب و طوبت خطر نیست بگر ساغر چینی ز هوا جبر سیراید چه و گاهی مصدر باشد  
 چنانکه **رشته** تفرش دمی دیگر نماند بر زمین به بسکه دار و آفتاب از شک اش بیچ و تاب  
 و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرف از ناگزیر است طغیر از پس در بوی خوش  
 زده جوش به شده خون در گد سنبیل سپید پوش به تقدیر عبارت در خود و جوار بسیاری می آید  
 و چون اشاره به وقت مضمون جمله باشند آن نیز راجع به مضمون پیش معنی از بسکه کند جذب و طوبت

که از بسیاری خدب کردن رطوبت الخ و گاهی بعضی صفت باشد و در اینوقت احیاناً  
 بعضی کافی بود چنانکه نظیری گوید **س** با سکت ایستاده ام اینک نگاه بس **س** با سکت ایستاده ام  
 اینک نگاه بس **س** با سکت ایستاده ام اینک نگاه بس **س** با سکت ایستاده ام اینک نگاه بس  
 سعدی گوید **س** چه کعبه قبله حاجت بند از ديار بعيد **س** روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ  
 ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ  
 عرفی گوید **س** بس بیاور مرغ محفل از آشیان انداخته ای آنکه کثرت در ناموری مرغ عقلی که کثرت  
 در بیاورنی داشت الخ و این بهر صورت از اسم اشارت و کاف مستثنی است و در بعضی از این  
 بالن آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدار است با قضا می تلفظ کاف کن چنانکه عرفی  
 گوید **س** بکاک او که نوشتت بسا که بنویسد بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار **س** الا نکند چنانکه  
**س** ای بسا باد و بوش **س** ایان **س** ترست و مرست از دمای سگینان **س** چه صرع اول مبتدا است  
 و صرع ثانی خبر آن و بعضی همین العنء قاعتم تمام رابطه اند پس تقدیر کاف و صرع دوم خواهد بود  
 آتی باد و بوش **س** سگینان **س** بسیار اتفاق افتاده که ترست مرست شده و بهتر است که هم صرع اول  
 از باده باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که باد و بوش الخ در بعضی تقدیر کاف نیز  
 از و باد و کاف با فو باشد یا مقدار اسم اشاره هم مقدار بود و از این مواقع استعمال مستفاد میگردد که  
 بخمانی در کیهت **س** بدون آن در کیفیت باشد و العنء در هر دو مشترک چنانکه از مشعر روشنتر باشد و درین  
 شعر **س** ای بسا اسپ تیز رو که بماند که خبر لنگ **س** ایان **س** نزل برده **س** هر دو محتمل است یعنی  
**س** بسیار است **س** تیز رو **س** بماند **س** لنگ **س** یا **س** بسیار است **س** اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول  
 افزون میزد **س** بماند **س** تیز رو **س** میقتل **س** بدون **س** اسپ است **س** و ظاهر است که کاف و صرع ثانی بعضی او  
 عاقله باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون العنء برای بازداشتن از امری هم آید و این  
 مانده است از زبان بعضی نظیری گوید **س** تو کو دی به بزرگان زبان درازی **س** پس  
 بقصه شیر و الا غم شاه پیازی **س** پس **س** ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون سو قوف بایزد  
 که از اینچ از لب چینی بریزد و از آن بطرفون تعبیر کنند یا آنچه چینی از آب اوریزد و از آن بطرفون  
 اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شارست ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن



و سپس این هر دو معنی مطلق بر سهتال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم از این  
 معنی غرض ظهور کرده باز گویم که از سر پا معنی همه و از لفظ بسکه و این نیز معنی بسیاری مفهومی میگردد پس  
 بعضی از این سه کلمه خوشخواهد بود در این صورت یا سر پا و می باشد چنانکه در مصرع خود معتزله  
 لبریز ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گذارده آمد تقریر جواب برگردانیم که سر پا  
 معنی از سر تا پا است و بسکه معنی از بسیاری اینک و لکن نه می باشد و این کلمه نیز است و نظیر آن  
 تاکید سر یا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسره زخم و جراح است و نور انجواب عافیت است  
 بستر است چه ممکن است که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا  
 خالی از زخم بود چون هر گشت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن است که از بسیاری  
 اینک از سر تا پا هر جز و از اجزای اعضای من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام  
 که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که بزیادت بعضی از این کلمات قائل گرد و آنچه گفته اند زلت  
 سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد بر اینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که  
 چنین باشد چه آن تاکید است و این یکبار محض خوشوقیع پس درین هر دو بون بعد باشد ازین قیاس آرد  
 بدان بجا بود و از یک عالم شدن از آن بجا تر و قباحی که در شعر سیرازی اند که گفته اند آری آن شعر نعل  
 قباح مذکور بر پیشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب دارد و سبب است و مراد از آن  
 غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و در این صورت تمثیل  
 بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم که لفظ وی فعل فصیحی است اخراج شیر از فرماید  
 شب از مطرب که دلخوش باد ویرانچ شنیدم ناله دلسوزی را و هر گاه در کلام این  
 سر کرده فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل اشکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری  
 نمیدارد بلی ویرانه جز سیلاب مخاری نمیدارد چه قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است  
 عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را سحرا و پس مصرع او چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق  
 با کسی کاری نمیدارد و اگر بجهان اخراج بقرار کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از  
 گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد اقول پوشیده مباد که حرف از درین جاد و مقام سحر  
 اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر

کتاب این شهر است که عاشق و معشوقان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چرا در کلام و در کلام  
به معارف ویرانه همین سیلاب است پس در آن باید با معارف و کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه غیر  
ملازم تعمیر که از سیلاب ظهور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورت هر چه مراد خان از روز  
و بر حریف آتخاوند سبای مصر تله باعث گشته از بهان مصرع شیخ بمصولی انجامد قوله  
نه بخشد دل خروشی غیر از این که در این شهر است و این شهر است و این شهر است و این شهر است  
تیره روزی همان سینه شکسته درین صورت بخت زانند محض است معذامفا و شهر هم اینجه است  
معلوم است اقول پوشیده ماند که در اصطلاح منجین بهی و در جبهه که هنگام ولادت یافت  
سوال چیزی از افق نمودار باشد آخر اطلاع گویند و بجز بر اثری که بر طالع مترتب شود از ترکیب  
یا بنیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل آن خوش یعنی بهره و نصیب  
است و این اثر نیز بهره و دشمنی است که از خوان حکمت حکیم تقی هر کس اختراع می یابد  
اما بجز از بعضی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند عاقلان گویند ما بر تیره و تود  
و دل غم خور ما بخت بد تا بکجای بر آید بخور ما بخت ظهوری کسی را مدد کرد بخت سعیده  
که چون سایه افتاد بر پای سید و عرفی گویند اعیان بخت چنان مکن که آخر  
ممنون اثر کنم و عار اید بنا برین تحقیق کی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی است که بخت بخشی  
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی تحقیقی لغت  
طالع تیره روزی از بخت نداشتن بود و نه عین آن و استتال فاعل برین دعوی مایه عدلی است  
از پیش شاه سدف بر خاست ملازم تعمیری فال سیاه روزی از بخت بر شکار رسیده آواز  
نوحه باشد بر نوکر مبارک بد ملا نورالدین ظهوری در رقه فیضی نوشته فقره  
دارد شش آب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت نهفته قوله در سینه  
شکسته و لایق آه نیست چون بشکند پاه علم سرگون شود بد قال هر صاحب فهم  
پوشیده فایست که در علم سرگون علم تشبیه داد بسیار نامناسب است و اگر کسی بگوید  
علم چون سرگون شود و در علم سرگون علم تشبیه داد بسیار نامناسب است و اگر کسی بگوید  
طالب علمانه و مشغول شاعری بکار نمی آید و آری تشبیه آن را این شیخ عبدالرضا می بین که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود و بی تکلف  
 و آنچه تکلف براید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما نور الایضی میگویم و همچنین خانم مرحوم صدر محمد خان  
 که خدایش بیامزد و باطل نیست مشهور کند و نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب راجه  
 عاصیه تکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلع شعر نیست **سب** و در این طرح نو انداخته  
 یعنی چه چه جامه افانته ساخته یعنی چه می آید شلای ایران که استیجی شعر نو است شنید  
 گفت که منیر یعنی چه یعنی غاب اینجا چه معنی دارد یعنی خطاب می باید مرزا صاحب استماع فرمود  
 متوجه جواب نشد اقول جناب صاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تفریر کرده اند در آه  
 نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف  
 و ناتوانی از سینه برآمد نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کردن یا سخن بر کسی شناسند فاش  
 آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن توانا نیست تشبیه آن بعلم  
 در سرگونی بی تکلف درست و بی تعسف راست باشد آیین است حق جواب باصواب گویند  
 ایشان این روزگار که هاشم آردگی غیر سبب دارند قبول کنند عکس بشود یا نشود  
 سرگشتگی بیگانه درین صورت مفاد شعر بمعنی است نه یعنی که آنرا بقول بزرگوار مذکور الایضی  
 توان گفت قوله اگر نگذارد از کف کاسه کسکول قناعت را بگذارد از ناز پاره بر سر فقور بگذارد  
**قال** کاسه کسکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس صحیح نباشد چرا که  
 صاحب قناعت در یوزه کند که کسکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی است  
 مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی درگاه  
 کسکول و قناعت نیست اقول کسکول بمعنی گد است و کاسه کسکول بفک اضافت  
 بمعنی کاسه گد است کسکول بمعنی کاسه کسکول مجاز است و ظاهر آن است که اضافت آن  
 بسوی قناعت بیانی است بمناسبت اینکه هر چه در کاسه گدانی آید قلیلی باشد و قناعت  
 نیز قناعت باشد بر اختیار قلیلی اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و زن گمان می برم که بگذارد  
 در مصرع اول سبب باشد نه معنی و آخر کسکول بیانی تنکینه بکس و اضافت و در آخر قناعت  
 بمعنی برای یعنی اگر کاسه کسکول برای قناعت بگذارد آه قوله ز خاطر می زداید باز

بگویند که مستی نماند پس گویان اریا هرگز نمی باشد **قال** سخن فهم می داند که غمازی  
 بماند از میزبان می باید میگساران را چه بکنند **اقول** در لفظی می پرست نظر بلفظ پرست تنها  
 رعایت نمانست و بس و الا من چیست المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است در خصوص  
 هر چه می پرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر عایت لفظی در یکی و عدم آن در  
 دیگری آن دو نمازگار را می بینیم که در هر دو حالت رسته و خجسته و بر خود راست کند و دیگری همان لباس  
 عامه در بر نماید هر چند خود را ام را اعتقاد در حق آن نسبت باین پیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی است  
 خلاصه روم چه در سفته آنچه **نویس** مابرون انگریم **وقال** راجه مادر و بی انگریم و حال را به  
 و معنی شعر آنست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبه از شائبه بریائت است زیرا که ریا از  
 رنگ مستی خیزد و آن خود از باوه زده گشت **قوله** ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را به  
 بگوی می پرستانش پسر گزنی باشد **قال** صاحب لایقه میداند که لفظ نژاد در اینجا بکار محض  
 است و دعا خراباتیان است **اقول** مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از  
 عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشناوش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه  
 نظیری مانظر بازیم و عاشق پیشه کو مفتی بدان نیست زیرا هزار ریا و عاشق از پرستان  
 خلاص به عری بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید که پرورند با بنگ صید باز حمام به  
 جلالای طباطبائی زواره در دیباچه تو قیعات کسری گوید مشترک او ش اندیشه هم جاک  
 آشنا و شان و بنور آن خوش نتواند و چه جای فطرت ناقص و فکر نارس بیگانه نشان که  
 از دقایق دقیقه آن چه چیزی اسمی یا رسمی شنیده اند **قوله** نمی گردد دل گشته طرف که پای تو  
 شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب ای به **قال** شکوه آمدن فارسی تازه هت شکوه  
 نمی گنجی می باید **اقول** در حساب آمدن و شمار آمدن و در عبارت آمدن و گفتن آمدن  
 نینخواه که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانند اند **طهیر فاریابی** گوید **نثار افسر** عا  
 گوهری بادا چه که در حساب نیاید بجای آن گوهر به حافظ این شرح بی نهایت کز حسن  
 دوست گفتند و حرفی است که بنزاران اند عبارت آمدن **عربی** این سپهره و این لاله  
 این چشمه و این گل به آن شرح ندارد که گفت را در ایده **قوله** کتاب بهفت ملت مانند بر

فراموشی به مرا سیاره دل بسکه نیکو فال می باشد قال انظر هفت ملت که چه مشهور است  
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست و مشاود دولت چهارم هفت شهر را و اول  
 تماشای عجیب و هنگام غروب است که هر چند احتمال فصاحتها شده باشد اما و چه آن بر چنان  
 سراج الدین علیخان آرزو و ظاهر نشود قابل سبذ نباشد صاحب طحلات در وادیه آن  
 می نگارد که آنچه از اعظم علم اسمع است و در هفت ملت که چه مشهور است و دیگر مثل شنبه  
 آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و داستانی کلامه و اشعار است از خود مویده قال اند  
 نظیری گوید **ب** کتاب هفت ملت که خواند آدمی حاجی است که خواند تاز جبر و ادبیت  
 داستانی را به سنج کاشی در مدح حسین قلیچ خان **ب** شرحی از بقیش موهب چهار کتاب  
 برنی از محدثش نه باطنه هفت ملت و این شعر و جیبی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملت همان  
 هفت ملت است **ب** شکست دایره هفت و چهار تاندهای بداند که خانه حقانی تو ویران است  
 این شکست هفت ملت و چهار مذنب یا چار کتاب مویده این معنی اند اشعار سابقه آن **ب**  
 بقیده است نیامده روی خود دیدم به نماز خوان چه شوی بر تو یار تاوان است به زلفهای  
 سحر که فلک کرده پس به روزی گیری خود خوشدلی چه بهتان است به نکرده صلح به بتخانه و بعبه  
 روی به بین که تا بجا خاطرت پریشان است به اسیر سجد و دستار و فش شدن مشکل  
 بدان امید که گوی فلان مسلمان است به زبان بذر خدای جهان کشا و جیبی به اگر بحقیقت  
 هوای ایمان است به و آراوه هفت آسمان چار عنصر نظر بسیاق این اشعار نسبت ندارد و گاه  
 ظاهر علی الغیبه قوله جبر انفس پریم در خط فرمان بودند به داغ عشق تو به از مهر سلیمان بود و قول  
 در لغت پری ترجمه جبر نوشته اند بر این تقدیر پریم بسیار به موقع باشد و در صورتی که مراد از پری  
 اشخاص خوش صورت از جنس جبر باشد چنانکه مطلع شعر است در این صورت مقابل آن بوی پری  
 پس ترکیب جبر و انفس پری خیای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چندین میگفت **ب**  
 جبر و انفس پری و دیو بفرمانم بود به داغ عشق تو به از مهر سلیمان بود و **ب** قول استعمال پری  
 یعنی اشخاص خوش صورت از جنس جبر علی الاطلاق نیست بل معنی آنان خوش صورت از جنس است  
 در صورت اگر آن بیدار جبر از عالم تخصیص و تقسیم باشد معنی چون از صغر عاقل فضل او بر سلیمان

بهشت نیست بلکه در محض آن چهارده بیت و قول معترض چنانکه مصطلح شمرست استی  
 بهشتی که باین معنی عرف عام است که شعرانیز بدو اذیت ایشان گنبد و ده اندک مصطلح خاص  
 ایشان قول که کف چون تری است جوهر انسان چه میکند با خاتم چونیت دست سلیمان چه میکند  
 قال لفظ دست که در تری بجایست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس  
 بهتر چنین است ع اکثری و تریست سلیمان چه میکند و مصراع اول چنین  
 ع دست ار تری است جوهر انسان چه میکند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از  
 میان میرو و چون جوهر هم بکلی محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر شود که مناسب  
 سلیمان است فافهم نصف اقول بلند پروازی بد خدا خدایا خان ارزو در  
 هوای بقیع این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه چنانکه  
 دست سلیمان از قبیل دست موسی قوی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق  
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و پس کند بل از ان قبیل است که گویند  
 کاری از دست ما بر نیاید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی استنائی است کف  
 در معنی دست بسیار است اما آن پیش از شمارست نظیری گوید ۵ از کف نیند دل  
 آسان رفته راه دریم زور باز و نا آرزو راه فتنه بازلف او گرفته طرف بد دل مارا  
 نیند از کف بدید خاتم را اگر کف یعنی شهور کاری نباشد معنی دست بسته کاری خواهد  
 بود و این که جوهر بکار خاتم گفته اند بکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت قوی بوده شاید  
 که معنی شعر بیان رسد و معنی شعر آنست که هرگاه دست انسان تری بود جوهر و کمال  
 که دست هیچ فائده دهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه  
 ناتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان  
 بود و این شرف نبوت و باب اطاعت جن و انس و غیر اینها هیچ منفیافتاد و کاری از دست  
 ایشان بر نیاید بر اهل خواست ستور نیست که بدون خاتم دست تقابل تری بودن کف از غیر  
 است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین جمع معجزه گشته و بجز جوهر انسان  
 نیست که در صرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا ذکر است

روباروی بنیادن کارزدست انسان است که در هر حال قدری در اختیار او باشد و جز درین تمثیل تروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با توفیق و اله تعالی و حق تعالی ازین که ازین بهشت پنهان به گریه بجای سبکبار رسیده **قال** بجای رسیدن و این تمثیل معروف نیست شده بجای رسیدن است بدو تخیل از تخیل مخفی نماند که لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت و خرقه است و خرقه و خرقه معنی سطر ازند هرگاه تنگی بجای خواهند بود و تخیل از تخیل میفرزاند و گویند فلانی بجای رسیدی ای برتر از مراتب فانی شده و هرگاه فرد کامل از مراتب برادر بود و در تخیل ازند و گنجینه بجای رسیدی ای برتر از مراتب یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است **جلال** اسیر گوید **ع** عزت غبار شوق بیابان و بحر گام به گام میرسی بجای ازین هزاره ناخشن **و نظیری** ازادگان بجای رسیدند و اهلان و زنان کاروان که گریه کاروان خوانند به مردان بجا بجزم و توکل رسیده اند **ب** کمال رسیده نیست که در خون نمرود و در ناخن فیه ازین قبیل است ای هر که سبکبار است بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگی مخدوف هم باشد سعدی گوید **ع** بر همه عالم همی تابد میل به جای انبان میکند جانی ادیم **و** اما اینقدر است که درین شعر جمال حذف الف انبان و اتصال تخیل بنون نیز است چنانکه در گفتنی احمد نوشته اند **قول** دیدن حسن دل افروز تر از دیده کم است **و** دل بروی تو جدا و دیده جدا بکشت است **قال** دل بروی تو کشتن فارسی گماست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده مرا و آن چشمه که سر تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو به دست آید و این لطیفه از ان عالم است که گویند شکر و حسن او را بخش زبان او نتوان کرد و باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شہرت دارد به لطف معنی شعری افزاید **قول** سر را زیکه بذاص صومعه داران محبوب **و** در تفسیر میگردانند بلا بکشت است **قال** سر را باضافت هر چند ترجمه است **و** سر است سموع نیست و نیز ترجمه عربی بفارسی **و** در صورت عطف حضور بود و اگر سر بفتح معنی راس باشد نیز بجاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظه یکسکه فهمیده نشود و ظاهر سهولت است







پیش ازین هر دو بیک تری بنشیند و بگوید ای پادشاه این به تحریک مستعمل است الا شاه المهدی و محب آنکه لفظ  
مستعمل است و مستعمل جمله است و بیجا نیامده و قول کسیت که باخان می آید و ازین  
نقطه بحسب بلاغت صحیح باشد چه یکشاید احسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر خاتون  
میخانه ام سر دوش می آید که بایدت بدر پیروش آمد **قال** سر دوش در اصل یعنی بسته  
ایست اما گاهی یعنی آواز سر دوش نیز آمده بدو و این از لطف سر دوش آمده دیده نشده معنی آنست  
میخانه چه معنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در می فروش معلوم  
میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت  
پس بهتر چنین **ع** سحر بصومعه در گوشه این سر دوش آمد که بایدت بدر پیروش آمد  
**اقول** در سر دوش هاتفت از معنی نوشته تخریک کار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت  
از کوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتفت میخانه مثل هاتفت کوه و هاتفت خلوت است ای  
که از جانب میخانه کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید **ع** سحر هاتفت میخانه بدلت خواهد  
گفت باز آنی که در نیه این در گاهی به اتقنی از گوشه میخانه دوش گفت بنشیند گنه می بنوش  
**خاقانی** گفته **ع** اتقنی میخانه داد آواز کای جمع الصبوح + پاختش را آب و لعل و گشتی  
زیبا ختنه + صبح بخوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتفت فرماید **ع** سبک خات  
انگس که بشنید نام + سوی هاتفت کوه شد شاد و کام به هم او در خندان اسرار سراید **ع**  
هاتفت خلوت بن آواز داد و دام چنان کن که توان باز داد **ع** و **خاقانی** در ترجمه العرقین  
هاتفت راه میرسته **ع** با ناله شنو که هاتفت راه + میگویی انت ناله المهدی و غیر در پیروش  
بودن میخانه هر که مفهوم این بیت نیست چه معنی عبارت این شعر چنان است که گوی فسلانی  
از سبب آواز داد که در خانه خوابا به شیار مر و ازین عبارت نفهم که سبب دیگرست و نظر خدا و دیگر  
قوله کسی زبان تواند براغیب شود + جیس بقافله اهل دل خوش آمد **قال**  
پیش ازین هم تعلیم آنکه ترکیب بای سوده بالفظ از مناسبت **اقول** خدا را من نیز  
پیش ازین عرض کرده ام قوله این منت در یانی توان گشت به پیش ازین چشم من است  
**قال** اگر نیست کشتی در یاعیت و در صورت از چشم بر دشمن غیر تمییز مذکور است پیش

اگر گوی انصاف باشد چنین باید فرمود **ع** اگر زخمی دیدی بر این است **قول** **ع** این  
 که در این باب بر این قلیل لایق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشمه است  
 اگر عیسی تا و نشین بروی تومی دید و محراب و عمارت بروی تو میکشید **قول** این  
 سید که حضرت شیخ دیده شد و مصرعه دوم بر عینش شسته شده است **ع** طایب است که عیسی  
 بروی ترا محراب دعامی کرد و در نصیحت حرف و اسو کتات است و هیچ لفظ از معجزات  
 سوره اب است اما چه گویم که عیسی شجای منتهی وزنده کردن موتی شهرت دارد پس سبب  
 چنین بود **ع** سید که ای بیت رخ خوبت **ع** کجای محراب عازم بروی تو میکشید و لفظ  
 زکریا محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است **قول** تو هم بکس است  
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جرم اضافت محراب سومی و عاست اگر وقتی سرور گریان تامل میبرد و  
 نظر اعتنا بسته چشم بصیرت باز میکرد و در آنجا که بچینه فیض مبارک فیاض را در نه بسته اند حضرت  
 ضال لما یتارفا ضمه میفرمودند که علم بر مفعول اول و محراب مفعول ثانی است حرف که بعد از  
 است افتاده معنی برای میکند ای برای و عازم بروی تو میکشید و پس از تفحص انکشاف یافت که  
 علامت را با مفعول ثانی هم باید میکرده اند و چند دیگر تلاش مرعیه چند از اشله این مقوله پی  
 سپر نگاه تامل کرده بود و اما اکنون آنچه پیش پا است فقره الیست و صفت شانزده سلطان  
 خلیل از فقره های دیباچه لوامع الاشراف فی مکالیم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی آنرا  
 با اخلاق جلالی باور کنند **ع** حضرت صاحب قرانی بر آن خلفی از زانی شده که حکم الولد الحقیقی  
 بابائه العز و اکین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ابالت قدوه خود را است کریمه  
 آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته است یعنی سیرت کریمه  
 آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی الاطال تحت ولی فاده محض است و لفظ  
 زکریا با لکن درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و عیسی بعضی انبیاء و دیگر میانه  
 شعر چندان زبان نروده نیست و اگر هست باین باره بر سر راندن لوس بهتر از همه راه است تا  
 دیگر بخار و اسبیت **ع** چنانکه بر صاحب زوقان معنی یاب مخفی نیست **قول** که شاعر  
 در این فضا و صلیب **ع** برین راه بروی بودم و امر وزنه آنم چه توان کرد **ع** **قول**

از انصاف بنا بر اینست که تا آنجا که بایست که عبارت این بیت چقدر مستقیم واقع شده زیرا که اصل  
 مطلب از این سخن را اصل معشوق وصول قطره بدیده و این وصول قطره بدیده ای قطره  
 است در خصوصیت آنچه در روز بودم امروز نیز هم و حال آنکه مطلب کوازی این عبارت برنی آید و  
 بتقدیرات بسیار مفید یعنی میگردد و اما قول گوهر یعنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصدق لفظ  
 این عبارت بیرون کشیدن طرف طاقت ساحل نشینان بجز لفظ و عبارت بر تابدنا از دریای  
 عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح خدای که دو کاست عینه مال وحی نقشها بر نیارند آری دستگاه  
 کم با یکان بضاعت سخن آنست که هر چه با عادت تراکیب الفاظ بدین خمت در بساط اظهار  
 چند و آزار ایستگاری و کان بیان برگزیند ازین قرار قرار داده و بهم آنگاه همان مدینه دانش  
 آنست که وصل یعنی وصل است از عالم شمعال مصد یعنی فاعل و حرف را مفید یعنی اضافت  
 قطره مضاف است به وی آخرین و بنا بر ضابطه مقرر فارسیان فصل و میان مضاف مضاف الیه  
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین بدریای فنا وصل شد باید دید که آنچه من تعلیم داده ام  
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که آنچه  
 در روز بودم امروز نیز هم ای وجود و شتم و امروزه انتم ای وجود و ام  
 گوآل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه انتم نیست می باید تا معنی چنین باشد  
 که وی موجود بودم و امروزه معدوم قولم بازوی شکار فکرم آن غمزه باز هم به تیرش اگر آفرین  
 خطا شد بجز زوید **قال** سخن فکرم میباید که بجز مقابل سینه نیست در صورت چنین نیست  
 که در آفرینش نیز خطا شد بجز زوید معنی کاف علت نیز پیدا میشود که رابطه است بین المعصومین  
**اقول** سخن منم یعنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گذرد **در دیده**  
 رشک در دل آزاره در سینه بنان و در جگر خار و در چپیدن بر خند کهنه علت  
 از خان از زوید بسیار نیست **قولم** شاکست کفر و کین خونخوارم ملامت بر ترکان  
 صفا آرای تو باشد **قال** لفظ کین را از قصه است بلکه هر چه از آن توان گفت و توجیه  
 که دین بود لیکن در خصوصیت عبارت از سیاقی اندک **اقول** نیست که از آنجا که  
 رابطه کلامه کورم کین بجای افتد و حق آنست که کین در این عبارت کین است که از آنجا که

صافی دوان مهر درست گنجایشی نیست بر نقش کیمیا از لوح سینه کاخذ ترا نشینده وین جای آن باید نشاند که دین و دوزان انصاف مندر ازین تغییر نیک عبار کینه در جیبش  
 نتواند نشست و از سیاق افتاد و عبارت دبی پیش نیست چه عزیز اسلام منادی است بخلاف  
 حرف یعنی ای عزیز اسلام شکست کفر و دین از شرکان نشست و توجیهی حکما میرسد که شکست  
 هر سه از شرکان است چه هرگاه میل نمود در حق بجهنم نیساند کافرا کفر و مسلم از اسلام می گذرد و  
 کینه دوزان از کینه دست باز کشیده مهر را در دل جای میدهند اما رکالت آن مهر از بیان است  
 قوله رخ نمودی جنت موعود و گوید حکما در جیبش سیلت جاودان آمد پدیده قال  
 بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جاوه گرفتن اگر یکی نیست نزدیک به هم خود است درین  
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور جنت موعود شد لب چو کیشادای حیات  
 جاودان آمد پدیده اقول ظاهر این مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان  
 بر جلی خود باشد انگ حش مانند ذوق سخن دانند که استخوان بندی مصرعه اول از مصرعات  
 نطق است اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و مقام حرف شرط بیان آمد  
 شعر بر تبه شدی و پادشاه سخن بلند گشتی جای اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گر  
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است  
 و موعود جنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعتبار من سبب تخفیف تصدیه حیات  
 که جناب معترض کشیده اند قوله خاک لی سراپه محنون و خراب فتاده بود و پنداری است  
 و دل دریا و کان آمد پدیده قال الهی انصاف را چه پیش آمد و دبی ندارد و الامی گفتیم  
 که خط محنون در اینجا چکار میکند و شاید سبب کاتب است و صحیح مغنون بعین مجسمه لیکن در آیات  
 غزل این قسم مغنون استن چه معنی دارد و بهر چند از عالم تحقیق میفرماند لیکن معشوقانه می باید بود  
 نه ممدوحانه اقول محنون را محنون قبول میکند بهر چند قبول مغنون نیز خالی از عین نیست  
 لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک را در داغ از بوی می ترشده بهر چه که آب رفته  
 در این آیه بهر چه آب رفته بمو آمدن شنیده شد و رایح آمدن ظاهر از تصرفات  
 شیخ است و اقول آری گاه گاه بهر چه خشک مغزانه حرف میزند قوله بیا صوفی بین و



خانه سکندر نامه خطاب به روح فریاد **س** هم از آن جوانی که کسری است **د** ز لاله چرخین  
 ساخته گوهری **د** و مقابله دل و ترنای چرخ قبول به نشان کم باشد اما هست **د** غلامی است  
 استاد فرخی **س** بروی فراوان **ن** دل می فراوان **ن** نچ تن **د** از نچ تن **ن** نچ تن **د** از نچ تن **د** از نچ تن  
 جهان یزیدین **د** است گوید **س** و نام خوردن خون دل خویش عاشقان **د** پیوسته باشد از پند  
 خود غذای صبح **ن** نظیری **س** تن زار و دل بد و بار خواهر عشق **د** که از نسیم جوش آید و بهر  
 نزد **د** قوله رفت الفت **د** وطن بخوابات **د** از دلم **س** ساقی غریب **د** پروری و رایغ بود **د**  
 قال می درایغ جمله موقع و قعشده **د** زیر که از غریب **د** پروری ساقی مستقام میشود  
 واقعی **د** آنکه این بیت تغییر قافیه میخورد **د** ترسید **د** آن نیست مصرع ساقی غریب **د**  
 می **د** و نواز بود **د** اقول مراد از می درایغ بودن آماده و مهیا بودن می است و غریب و می  
 ساقی آنست که در اعطای باوه درینج نوز و بموقع واقع شدن جمله می درایغ و آنست که از  
 غریب **د** پروری ساقی **د** می نیست **د** قوله شمرده ز نفس خویش هر که در عالم **د** صبح **د**  
 خاطرش غبار ندیده **د** قال لفظ خویش درین جا بیکار محض است **د**  
 اقول فرض کردم حسوست **د** آنکه حسوکیه مورث کراست طبیعت باشد **د** این بیت  
 مضایقه نتوان کرد **د** قوله چو آمدی ز رخت باغ حسره و گردیده ز فتن کف لاله داغ  
 می ماند **د** قال از رفتن دوستان یا خوابان **د** کف داغ نمی ماند بلکه دل داغ میشود **د** اقول  
 مراد آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله میماند چنانکه مثلاً اعتراض است بل مراد آنست  
 که مثل لاله در غمت دلبس چنانکه گویند من از آنجا چیزی بگفتم یا بدست نیادم یا فلانی چیزی  
 در دست نداشت و این اعمال مشروط آن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه  
 اگر چیزی در خانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم **د** این جهت مفلس را  
 تهدیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این خنی که کف او داغ می ماند **د** ضرر نیست  
 و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما آنکه دست بر سر زدن  
 لاله و حای محضر است **د** هر طرف وقوعی ندارد **د** قال از آنکه گویند معنی سطره بعدی بعید دارد  
 شیخ **د** از آنکه گویند **د** چون گناه **د** از آنکه خجالت پیش خود بارید و بعد از بیان

خبر و گردیدن بانیان به بعضی لاله باغ هیچ کشف نشد بایستی نسبت باغ به طرف باغ  
 و در این میان هم لاله منسوب میگردد که گفته ذکر لاله بشمار شده بهر دو قفسر قوله کسند به  
 ساغر خوشتر و نوشته دار و مستی به تسمی که لب سحر افروزین تو بود **قال** و در وی بهیوشی  
 و شربت دارد و در وی مستی سندی خواهد **قال** سندش این که از زبان شیخ برآمده و الا سموع  
 خود نیست **قوله** حشیرین لبان چو نرمی لاله گویند کنند خون را بر جبهه برای شگون کنند **قال**  
 خون بسا غر و شیشه کردن عبارت سموع است بحسب عدم کردن سموع مامردم نیست و میراج  
 جرمه یک شام آب نوشته لیکن چون جنبه شیخ فنیان در دست محتمل که در عرف حال ایران  
 آمده باشد **قال** جرمه معنی ظرف شراب چون مستغرق و فنا و مثال آن آمده اسیر گوید  
 و نوبهار که گیر و درون حسن جنون اگر دوش چشم غزالان جرمه گردانی کس به هلاکی  
 گیلانی **قال** حقیق که نه چپری چه کیفیت دارد و یکی بحسب خود و ز خون ناب مراد و مؤید  
 آنست که جرمه که لفظ آمده و متعل و از عالم ته شیشه و ته سپوده و فنیاست هرگاه خون بحسب جرمه  
 فروختن سموع شجر عدم کردن را از ان عالم توان دانست معنی هرگاه معنی ظرف ثابت شد  
 استعمال آن همچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود و خواه بر بختن باشد خواه به گفایین **قال**  
 حال جان شوخگان سوخته جانان و مانند **قال** هر دو ان زابل آبی بخش و غار نرند **قال**  
 سخن فهم پیدا ند که حرف خار سوخته نیست پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **قال**  
 خان اگر زویشم تاب تلند و درین اکتاده شیخ بیچاره حسن خار را جان سوخته  
 گفته نه فقط سوخته و که لام حرمی و حرف خار مشا هر که میرود و که و اطلاق جان سوخته نال با کرد  
**قوله** میشود از نفسم داغ جگر تازه از نکلان قیامت بدلم شود زنده **قال** شود زنده  
 سموع نیست نمک و آن شمس است **قال** از صریخانه زلالی بگوش می رسد  
 خداوندی که شور معرفت و کشور ماز و صلا می فیض عام و خاص از بخوان نیست ماز **قوله**  
 بنام حضرت نظاره حسنی که اشک را به جواب تیغ از نکلان حکایت نامی دارد **قال**  
 بدقت فهم پوشیده نیست که یک از اینها از راه سهو مانده چرا که عبارت از نکلان حکایت  
 حرف از نکل است و بصورت باز میماند و میگوید که میخواست از این جهت که الممت است از این





و چون از اینها باز پرسیدم میگویم که هر چند با شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن نمیگویم  
 و شعر عظیم است و حذف افعال در مقام قیاسی است چنانکه از و پرسیدم از کجای می آید  
 گفت از خانه نوری از خانه می آید و همچنین است درین مقام یعنی گفته ام قصه که مشتوق من گفت  
 قاصد گفت که با هم بنیاد ای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این پیچاره مورد  
 عالی اولاً و ضرب امثال حضرت خان آرزو نایب که چنین روزگار روشن بود ای نیافتد  
 که این شعر راست است و نیز سهواً و اگر دانیده باشد منشای این چارچارزنیهای بی باکانه نیست مگر از  
 دست و او این سرشته تحقیق و گردان سرشته این چنانکه تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن  
 نیز محل تامل است چه جز در صورت مذکور و از اجاعه است و اینجا اگر بجای گفت جواب داد  
 یا بیان کرد و امثال آن همیشه بهر سمت چه از و این معنی دریافتی است قوله حزن کج  
 قفس پیوده می باشد پر افشانی و بگفتی باید آسایشم کوتاه بالی شد **تال** کوتاه بالی اینجا  
 بیفاده محض است شکسته بالی می باید قبول تجویز شکسته بالی بلند پر وازی مرغ و همی میش  
 نیست چه مرغ هر گاه شکسته بال باشد حاجت بداشتن او و قفس چیست بلی این شعر مفید معنی  
 وقتی است که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال بمعنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارتست از پرهای  
 خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهباز و پر و از جبر بشهر صورت نمی بندد این است توجیه  
 این لفظ من چیست المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذۀ کرام شاهی است بران  
 نظیری نیستا پوزی گوید **چه** دانده فهم کوتد بال جولان گاه شوقم را چه که و راه گرفت  
 است و من جایی دیگر رفتم به آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیان کوتدی بال و کیشتم  
 و حاصل معنی آنست که مرا در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش من گردید زیرا که اگر شهباز  
 میشد شتم البته قصه پر واز میگردم و چون دنیا فحشی است آن پر واز فائده نگیرد و پیش است  
 رخ پر واز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پر واز ندارم اراده پریدن نمیکند و آسایش من  
 می برم برین تقدیر آنکه شیک چند بهار و بهار عجم بلل اخف بال اقار و داده و کوتاه بال  
 بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ و فامیاد در این بیت است پر واز  
 این لاله غریب بصحرای گاه دارد **تال**

**اقول** فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرای شگفت و همین که مصالح باغ داشت باشد باید  
 که لغمان بن نذر لاله لغمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا یکدیگر به هم نرسند  
 کرده بود صاحب **منتخب اللغات** در وجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد  
 بجهت آنکه لغمان بن نذر بصحرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بنایت خوب نظرش  
 فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لاله صحرایی و لاله کوهی که دو قسم اند از لاله  
 دلالت دارد که لاله هم در صحرای باشد و هم در کوه و اگر کوئی استعمال شعرا درین مقام اعتبار تمام دارد  
 گویم این اشعار و ستاوان موجود و بر صحت استعمال **لاله** حسن **ترجیع** شد فصل طرب نظر  
 بسینا اندازد بر دل اگرت غمی است در پناه اندازد هر جام که بی باده بدست تو دهند چون ساغر  
 لاله اش صحرایان در لالی **۵** صحرای لاله در محفل چراغم بهر جای که باشم بی تو داغم  
 خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت مفت صیاد که فراقی نخیر شدست **۵** طغرا گوید  
**۵** باغ ماتم که گردید ریا همین گریان چون به پیشش نرو و لاله صحرادر باغ به جلال  
 در خمسی که بر غزل **شانی** نوشته **۵** از جوش گریه سیر چراغان لغتم به از داغ اگر  
 لاله صحرای کلغم آمد بکار سوز و گداز محبتم به عشقم چنان که اخت که موران تر بتم به عصب  
 نیافتند که ناخن فرو کنند **۵** اصغری گوید **۵** خون بسته دل پاره ما که ستم است به باد  
 و فال لاله صحرای غم نشست به گل اسید بصحرای دل بر نشگفت به داغ نو میدی از آن لاله این  
 صحرادشت به و از سرعه اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرای ثابت شد و ازین عالم است  
 درین شعر **ظیری** **۵** پوسیل این خاک راز اول به پشت پاز دیم به خیمه چون گل به غنچه  
 بر صحرای دیم **۵** قوله سبزه خط لب یار بهار است بهار ای خون من سرشار بهار است بهار  
**قال** خط لب گفتن بیجا است خط پشت لب گویند پس بهتر چنین است **۵** سبزه  
 خط رخ یار بهار است بهار **۵** و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتست که سرشار یعنی لبریز است  
 در صورت مضاف الیه آن ضرورت **اقول** خط پشت لب و خط لب هر دو مستقل است  
 اصغری گوید روزی که خط لب جانان سازی به روزی خضر کئی چشمه حیوانی را به  
 در جالانا غنچه خنکی مانند خط لبش خیمه خضر به هر چند که چشمه حیوان برآمده

این احتمال با صفت بود مطابق بشریح و در کلام اساتذہ بر لب بودن از لب بر این خط بست  
 انوری گوید **خط** تو بر لب تو جو بر شیر پر مور و زلف تو بر رخ تو جو بر می خفت آب حیرت  
 ای خط بن بر لب جانان خضر توئی و مار انگش جو آب حیات آشنای است بکف پیچنی  
**خط** سبزی که بر من زبان لب گل می آید و مرده اسی باده پرستان شگل می آید تا که  
 لعل شکر بار او خط چو رویه کند و قطع نماید قوت پاکانند جلوا کنند و صاحب تاسی خط  
 از لب جانان برآمده و دو دوازده چشمه حیوان برآمده و شوکت لب گویان او را در خط آراگاه آخر  
 شد از مشق شمشیر لوج یا قوتش سیاه آخر و لفظ سرشار مرکب است از سرشار معنی رنگین و اطراف  
 آن گاهی بظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برای تقدیر معنی جائی است که آب و امثال آن  
 از سر او بریزد و گاهی بر طرف و چون باده سرشار و آب سرشار را می گویند که از سر طرف بریزد و علی تقدیر  
 این بر تختن وقتی باشد که آب و غیره زیاد از طرف بود و آنرا سنی دوم و ماخوذ است دولت  
 سرشار و اقبال سرشار معنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند معنی پست گویا چندان  
 شراب خورده که از او میریزد مثل شراب یا کی که از ساغر و جام میریزد صاحب گوید **خط** غمور را  
 نگاه تو سرشار میکند بدست را عتاب تو بسیار میکند پس سرشار معنی من پرست باشد  
 قوله زهر بلبل صدائی بر نخیز و صید زراغ اولی و هائی گویند بخشد و لقی از وی گسختن و قال  
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الانفید سلب کلی میشود و آن منظر نیست دیگر آنکه تقدیر از صید  
 کردن بلبل که نوای از بر نخیز و صید زراغ اولی است ضرورت این از جهان عالم معنی است که گذشت چنانکه  
 بر نمیدانگان اسالیب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از دلینجا از ادس و مانده چنانکه در  
 عبارت از شرکان چکیدن باز میدارد اقول هر واقفان اسلوب کلام که مراحل قوا و نحوای  
 بیموده گام روشن سوادهای ایشانست خفنی نیست که توجیه هر عدول بر و و به صورت پذیرفت  
 یکی آنکه صید زراغ مبتدای مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن هر بلبل وصول یا موصوف و صید  
 بر نخیز و صید صفت آن وصول یا موصوف مذکور باز تفصیلی که پیش از لفظ هر واقع شده  
 متعلق بر نخیز و ضرورت کاف بیان بعد از بلبل و صورت از بنمیه غائب که اجماع بطرف بلبل باشد  
 از قوله صدائی بر نخیز و صید باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این خواهد بود زراغ اولی است

از هر بابت که صدائی از برنجیز و دوم آنکه هر بابت حصول یا موصوف و ثانی صدائی برنجیز و صلی یا  
صفت آن بستور یک گذشت و حرف اند که صله فعل برنجیز و دست از جمله که ثانی صدائی یا فته پیش از کلمه هر  
واقع شده و کاف بیان ضمیر نهانها مخدوف است و آن حصول یا موصوف مبتدا است و صید راغ  
اولی خبر آن حرف از تفصیلیه یا ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او مخدوف است و در اینجا تقدیر  
عبارت چنین بود هر بابت که صدائی از برنجیز و صید راغ اولی از وی از اولی و حاصل کلام آنست  
که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بابت و حرف از با ضمیر از صله یا صفت حذف یافته و در  
صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر نهانها از صله یا صفت با حرف از تفصیلیه یا ضمیر  
مخدوف گشته و یک حرف از از جایی بجای رفته و بعد از دریافت این حقائق بشنود که تقدیر است  
مذکوره چون از کثرت شیوع و فراط استعمال بلغا از آن جنس اند که مواقع آن مخصوص مواد مخصوصه  
و موقوف بر قدر سمنوع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت اعتراض بران می توان نهاد  
و نلب بچون و چوای بر صریف میتوان کشاد و تحت توضیح مقام و تبیین مرام گویم که حذف کاف بعد  
بعد از دخول هر که ترجمه کل افراوی است اعم از آنکه لفظ کس باشد یا غیر آن چنان دست زده  
فصحای کرام و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار بر نتابد و حصران رسمی تلاش  
و ریا باز انجمله است در این ابیات **صائب میفرماید** هر کس فشاند بر من پرشور  
پشت دست به از جمل زد بجانم ز نور پشت دست به شاعری دیگر می فرماید **هر کسی شسته**  
آن تر کس جاد و باشد به حلقه ما نش از حلقه آهو باشد به و ترانه سنجی زبان خامه عرفی ازین  
مقام است **چرا دستی نگذار دزمانه** به که هر دل بشکند تا و آن ندارد و به و حذف حرف صله  
و عاذا از مقامات مذکوره تقدیرات وقوع در حیب و رنگ شیوع بر و دارد اما حذف از صله یا صفت  
پس حذف حالتها فصیح گویم **فرمان تا خشن کار و زمزمه بود و در شش درگاه و در بخت**  
هر نقش کاش خفته گیرنده بود و با فرزند این سو پذیرنده بود و ای آرزو مند او گیرنده بود و دو حجت  
با حرف از نظیری گوید **بجستین اختر تر نیست نقطه به زین نقشه که هیچ منقش بر آمده** و از آن خم  
زادان به توجیه جو کنند خورشیدگان موصوفی در جو کنند از و قیمت آسایش از بخرم جبراحتی که دلم یک  
نفس غمین که در و خنجر از و نقش بر آمده و از آن خم که زان پس از و نقد آس جو کنند و جبراحتی که دلم از و

یک نفس غمین گرد و آماخذت این خیره از خبر خاقانی و تحفه العرقین در وصف خواجسته  
 جمال الدین دوزن گویند بجز که بزا و نون دو گوهر بدیکدانه و گردن دو پیکر صائب  
 بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکار آن بگل خوشی که بر جانده بود از کعبه و لهما در سلسله یکدانه  
 از دو گردن و دو پیکر توکل و خوشی که از کعبه لهما مانده بود بیکار آن از دینای کعبه و بیت الصنم که در لایا  
 تقدیر حرف از لیس این از عالم قلب تواند بود و تسبیح کلام پنهانی عظام دانند که قلب در جروفت از  
 حد عبودیت و در ظرف شمار فروست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید سه فراوان خزینه  
 فراوان غمت هم کم اندوه آن اگر دنیا کم است برای بی اندوه است آن که او را دنیا کم است و  
 این وقتی است که کم اندوه را هم کمی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و مثال  
 آن آنگاه که این معنی باشد که اندوه کم آن را که دنیا او را کم است را و ضمیر شاعر بعد از دنیا یا پیش  
 از او مخدوف و از قبیل توحید اول باشد و از آن سخن فیه است و در این ابیات شمس نجات  
 گوید سه نرس سیاه است بر ایند ز تریش هاندا که میکشد نگه سه سه سایی توهای آنکه او را میکشد  
 الخ سعدی آنرا که بجای است هر دم کمی از نازش کشی ار کند تعبیری ستمی ای آنکه اول بجای  
 تست الخ نظامی هر تیغ داری که او را زخورد و منرش را به پنی زتن باز کرد و بطوریکه  
 بر انگیزد و بر جانب که لشکر بگیرد و گردوی راه صصر برای هر تیغ و ار که او با او باز خورد و بر جانب که  
 در لشکر کشید و نظیری لذت بخواب میدوشادی بنا فلی بدو هر دلی که او به شب بخون نمیرود  
 آنرا که گوش دل شنود ناله بس است عاشق بدین پیش فلاح طون نمیرود ۲ دل را که حرف  
 سوختگان داغ کرده بود و میرفت و بترش ایشان کباب شد برای هر دلی که او در و به شب بخون  
 نمیرود و آنکه او را گوش دل شنود بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم است  
 در این بیت اوستادی که مشهور است و علامی و فهای ابو الفضل بن مبارک  
 آن برادر مکاتبات خود آورده سه آخرو دهان چو گل شکفته باز کرد بدان که همچو غنچه دل از غصه  
 تنگ بود ای آنکه او را دل چو غنچه آه طاهر و حیدر منقشات خود فقره و از اندیشه هر کس  
 از تیره روزان را که اراده آهن نشانی برین شمع اندر فروغ بوده پدید آید و از حسن بستی با شش  
 نیستی سوخته یعنی هر کس از تیره روزان که اهل اراده الخ و اگر حرف را قانم مقام انصاف باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمین شوی کس از تیره روزان که او را در دما سن فشانی  
 الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فہم مخفی نیست و مشتبہ همین دو احتمال است  
 این شعر لفظی است کسی که بر علم ساختند + بفرمان خسرو سرانداختند + ای کسی که  
 او را بر علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند یا کسی که او را بر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند  
 و چون از تطبیق امثال فارغ شدم و تصویب خود و توجیه را بر صفتی که باز کشیدم در خدمت دقیقه  
 سنجان سخن باز می نمایم کہ توجیه ثانی نظر بایق مصرعہ دوم اولی است از برای مقابله بجای  
 کونہ بخشہ آدمی است کہ دلیل مبتدا باشد معنی تقدیر است نیز درین توجیه نسبت باول کمتر  
 راه می یابند و آنچه در تقدیر صید دیگرش از لفظ دلیل گفته اند باید دانست کہ اگر لفظ صید و قوله  
 صید راغ اولی معنی مصدی باشد الغبہ آن تقدیر است اما از عالم این مصرعہ ولانا لفظی  
 تواند بود معنی کہ از زبیر خوشتر شد آواز او + و این تقدیر از اینجا کہ مسلم دانسته قضا و ست و  
 بقا است آن را از عالم معنی قرار دادن لا یعنی است و اگر معنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی است  
 و تجویز اینکه یک حرف از سہ مانده مورث استجاب جسم و منشاست غراب فہم است چه حذف  
 یکی از دو همچو محل از جهت کراہت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع خود نیست قوله جسم در  
 کشتن عشاق مدارا میکرد + تیغ ناز تو بادا و رسید آخر کار و قال مدارا در اینجا بیجا است  
 پس چنین بهتر است عطاقت کشتن عشاق ترا جوہر داشت + پس در نصیحت ادا داد  
 کار میکند اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین مجرور کشتن ما بعد از اینش می آید  
 گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکہ باین ادحق خود صیقل علم قصور میکردیم و  
 قتل خود از خدای خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بد ما رسید و قتل باین آرزوی دیرینہ از دل  
 ما برآورد و توجیهی است یکیک و مذاق شاعری را گوارانیت قوله گردون سحر کارزار دارد  
 تا کار نگشتم زار بر خیز قال معنی مصرعہ دوم فہیدہ نشد چون اعتقاد بر زبان دانی  
 حضرت شیخ و از ممال است کہ اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول  
 نمیدانم تا ملی کہ در معنی مصرعہ دوم دارند حسیت چزار در لغت معنی نالندہ و ضعیف خوف  
 آورہ گاہی در محنت اشخاص مذکور گشتند و چون حاشیہ ناز از نزاری و صفت خود آورده

ششوی یا از زواری نام و زاری نام و زاری نام یعنی سبب اری باشد کمافی  
 الرشیدی و گاهی و غیر ششوی چنانکه جلال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار  
 ظهوری گوید پس حال فطوحی بطلست گریه زار و نفوذ باشد اگر حال زار عرض  
 کنم محمد حسینی سبب تا تو رخ پوشیده از دیربای زار من شد دلم از کاش غمها سبب  
 بجزان زار تر و زار و گریه کار از عالم زار بودن حال است به معنی ضعیف گریه کار که  
 عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعرا آن باشد که آسمان پر جنگ است مادام که کار  
 توتابه و خراب نشد از اینجا بریز و کناره شوزیر که هرگاه کار خراب شود چنانکه احتراز از آن ممکن بود  
 قوله حیرت زده را تاب رخ یار میاموز + این آینه را طاقت دیدار میاموز + **قال**  
 طاقت فعلی نیست که آن موختن و میاموزتن بدان نسبت داشته باشد اقول طاقت در استعمال  
 فارسیان بمعنی تحمل آمده تحمل باموختن نیز میسر شد چه اخلاق و بعضی خلقی و در بعضی کسب باشد  
 قوله زرتکنازی آن نازنین سوار هنوز + مراغباید بندست از فرار سبوز **قال** مثال  
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض برای قافیه است مطلقا و معنی دل ندارد اقول  
 زانکه بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از اینجا که آن صیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی  
 نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول قبل قید ترکنازی است ای از ترکنازی که هنوز است الخ اما  
 طبع سلیم قبول نمیکند **قوله** + بجز من بنگر و غرور یار میپرست + ز سره فزازی آن سرور  
 نام از میپرست + **قال** بگمان فقیه اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر مع بین همیبه وزان  
 سر و نام از میپرست + اقول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غرور یار میپرست بحذف  
 عاطف و شعرها مثل نیست تا صرف ایشان بجا باشد ای بجز من بنگر که چگونه است و از  
 غرور یار و از سر فزازی او میپرست چه از دیدن حال من که چه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او  
 دریافت توانی کرد **قوله** + عشق نیست خراجی بخوابی زوگان + مذر دیوان حسن خاطر  
 و زبان توبس + **قال** در اینجا خصوصیت عشق بپایست اقول خصوصیت  
 و غیر این مقام البته بجا باشد اما بر که معنی سخن رسیده و از انقیاد قلمیر کلام آگاه گردیده اند  
 و قافیه شعریه و اتفاق و بقیات انکار مطاع است و اندک مادام که این شخصیه در این



مقام نباشد معنی شعر از دست و موجب آنکه بجا نوزد او را مقید هم با نیا کرده اند مثل که زده اند  
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجا راست آمدن باب طمانت و آنند که عشق محبت معشوق حقیقت  
 ست و خرابی از دکان آنکه از هجوم اندوه دنیا و غایت تلای خود بآن خبر از با سو اندازند تا به  
 عشق چه رسد گویا مخاطب ازین طالعده و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه و نیاست پس  
 حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خساج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر یون  
 جزا کافیست یعنی نظریورانی خاطری که داری کار پردازان دیوان جزا ترا در نگیند و در کامل کوشی  
 که درین سعادت قصوی روا و آتی بخند و از ناله بیچاره خود از کائنات تعلق کی سر برد کرد  
 که صیادی غافل این دای را سر از آبی قوله بروشت بود عشق از نشانه  
 و غنیمت هر کس کشیده ساغر با کاسه سرخوش **فصل** بر نصف پوشیده نیست که بورا با  
 نشسته هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه باوه از کاسه بخورد و نشسته  
 این قسم می باید **بروشت** بود عشق از نو بهار **خشم** هر کس کشیده باوه با کاسه سر  
 خوش **ما قول** بروشت احتمال دارد که ماضی از بروشتن بود و یا برو ماضی از برون با حرف  
 را اطله باقی حال بروشتن یا برون بو عبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بود باید لطیف  
 چیزهای بود و از کفند مثل گل و شک و مثال آن لیکن با غیر آن نیست چنانکه ملا لطفی میثاق پوری  
 گفته **خارم** می گلاب برین میتوان گرفت از بسکه بوی هدی گل گرفته ام **عسری**  
**س** بهار خلق تو عطری فتاده با فاق که بوی مهر در بار یافت طفل یتیم **نظیری** نس  
 بوی گمان شرک می آید تو حمیدم در از شاه مخان تکبیر از من برین گیر و پیش تلاش نسبت  
 در نشه و بوضورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری است که عاشق را از خوشن داغ حال شود  
 از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه در این شعر **صائب**  
 ساقی مادر و درت هیچ خونری نکرد و نشه انجام را در ساغر آغاز وشت **هوشه** نواح را از تبیل  
 بنای گلو و طبل شک و مثال آن دهندناستی **طایفه** میسرید بوی شراب کیت که دروغش  
 زبیده و ساغر کشیدن **سرگاه** یعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سرخوش وجه  
 صحیحی بهم رساند و اگر خوش نشه انصاف بود چه چاره ای و تحقیق در کام کند و نشه نشه داغ

در ایجاد بد مزگی طبائع شهرستان خستگان گهی بخاری بیش نیست درین صورت تبدیل داغ بایاغ  
 یک گونه مزه می برسد نه نصرت زدگان باده یعنی تواند نهاد و سمه را تا در صرعه ثانی نگردد باجای بهجت  
 حرف از خالی ننماید و ساغر افاده با او خیا کند تا ساغر همان کاسه سر بود نه جرحه از باده تسلی طبع  
 شیرین کام نگرداند و نصرت معترض بر موقع خودست مگر آنکه همان داغ کمنه را بر جای زخمی که نماند  
 بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بجای نایل گل کنند آن داغ بگهای شگفتانند قوله پیش  
 بامرگ به از ناز طیبیان بود و به خلوت خاک آغوش سیما فروش **قال** یستبج پوشیده نیست  
 که لفظ را بعضی گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمعهای نسبت زیاده کنند و در کتاب  
 دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن درین جا  
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش بامرگ به از  
 ناز طیبیان باشد و نیز آغوش سیما تا ما فوس است دم سیما و فوس سیما شهرت دارد  
**اقول** ناز طیبیان ناز طیبیانه کی است چه ناز طیبیانه نازی است که منسوب طیبیان باشد  
 و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و شان و بیگانه نشان است بمعنی عاشق و آشنا  
 و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت است و ثانی  
 که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طیب نبود و شغای حقیقی  
 بدست ایشان نه بطور اطباء بود که بمنفعات و مسلمات باشد بل بتأثیر انفاس تبرکه که  
 معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طیبیان بود و آغوش سیما مثل  
 الفاظ مشهوره است که دم عیسی خوش عینی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحت  
 قوله خرین بزرگس شهلا مکن بزرگس بازی به خراب شدیوه آن چشم نامسلمان **بأن قال**  
 سخن فهم سید آنکه نفی و اثبات مقابله نخواهد و مقابله که در بزرگس شهلا چشم نامسلمان است  
 ظاهر است **اقول** مقابله در قیود بزرگس چشم است مبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله در بزرگس چشم  
 خود است قوله ای منکر ایت به جان خود بنشای به تیغ برهنه باشد جسم نگار در رویش  
**قال** جسم درویش نگار چه را باشد و در بدن تیغ برهنه جسم نگار را چه دخل است **اقول** چون  
 درویشان آزادان مقید به برهنه نباشند و بنشینند که از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان نگارم شود و اما از تنبع بودن جسم نگار آن است که هر چند در ظاهر خود نگار است  
اما نگار کننده دیگر آن است و از آنجا که جسم زخم و شمشیر برهنه زیاد باشد صفت جسم برهنه شعر سبانه  
زیاده خواهد بود و قوله خون در اسید و عده و صلت سفید شده که در دم جسم خویش چنانچه بر باز خویش  
**قال** بهار خویش فارسی گجاست در بنصورت خویش اند بلکه فلفله می توان گفت **اقول**  
وجه فلفله بودن لفظ خویش سیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهار می است که از وقت  
خودش باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهار یک دیده از و منتفع باشد درین شعر **طعن** اسرار دیده  
نگار و دیار کشمیر است چه در چشم چهار یک چشمه سار کشمیر است چه قوله بچاک شام زلف که عمرش  
در از باد می کرده برده خون نشان **طعن** **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فمید نشد معنی  
قصدهم معلوم نمیکرد و نیز شمع مرده خون نشان ندارد **اقول** نسخ دیوان شیخ را هر چه  
ورق ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتیم و هر صاحب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که  
شام زلف را با شمع چه نسبت و کدام علاقه و باز اضافت بچاک بطرف شام طرفه افاده هست که  
چه بچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده عکس زبان منافی نیست  
راست فرموده کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه  
التفات کاتبان کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای دراز  
شب چه فائده و رحم شب شمع چه قوله **بی** می سرود بادل پر شور در سماع به افسانه که آمد  
از و طور در سماع **قال** سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن  
نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب است  
اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنوه که صریحاً در این  
اسرار غیبی حافظ شیرازی چه می سراید **بی** بیاتاد صفر رندان بیابانک چنگ می نواشیم  
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد معنی سرودن افسانه غرابت هم نیست  
چه در بعضی احیان افسانه را امروزان کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود را در  
مجلس سماع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای خواب  
چنانکه رسم است فمید اند قوله از مشک خواب می است به نباله چشمش به کز کشیم

کنند نافه آهوی خشت داغ و **قال** از شرم آهنگ دیدن ست نه داغ کردن در بی صورت رشک

می باید اقول راستی بر حرف ناز است می توان پیچیده بر حرف راست سخن فهمد بر تصرف

خان تحقیق نشان رشک باید پرو غالب آن ست که این شعر نظیری راه شیخ زده

ز حدیث های صبحی بد این عصمت به چو داغ شرم که ننهاد در لعل از تو به و فرق در هر دو برابر باب

وقت نظر پوشیده نیست به قوله چو مجنون کرده لیلی دستگانه را بیابانی بگردانارام گرد و آهوی خوش

شمار دل به **قال** لیلی دستگانه لفظ تازه است لیلی بدولت مندی شهرت نداشت که لیلی

دستگانه توان گفت تمهید است گاه صدق یعنی خود دست و هیچ کار نیکند اقول دستگانه

اختصاص بدولت من می ندارد دستگانه سخن و دستگانه هنر و دستگانه کمال نیز گویند بلکه دستگانه

دستگانه از هم جدا اند و دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگانه یعنی

نه ناپایان است که در قبض و تصرف کسی نشود و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و بی صورت لیلی

و نه نماندنی باشد که در برابر چو لیلی بود و نظایر است که سرمایه ایلی غیر از حسن نماند و آهوی

قوله خط قرمز صغیر از یک بگل به خال تو نقطه ورق انتخاب بگل به **قال** ورق

انتخاب بگل شکستند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول

حق از کف نتوان داد و بیچاره و معترض را عیث ملاست نتوان کرد اگر سر رشته انصاف از بیت

دوم وقایع اعتساف پیش نهم به چند خاطر تغییر یا شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان حساب

بصیرتان عالم راست روی را در سر زانیش بگل آیه های خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق انتخاب

ورق است که چیزی از او انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب و دین

یاست جزو انتخاب کرده ام آن است که بقدر این جنس و با سلاطین کرده مقامات مشبه و شبه

از انما انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو الطرف انتخاب ضایع کنند یعنی جزوی از جمله

کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب گویند پس این چنین است

حال ورق کنائی بی انصاف جزوی و ورق بطرف انتخاب درست است که خودش را انتخاب

زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورق را از جمله اوراق کتاب

گل و ورق انتخاب بگویند بقیه که از آن ورق چیزی انتخابی نخواهد بود و نه تمام پس باید که بگوید

و تامل کرد که بر این معنی که خال را نقطه انتخاب این چنین در ورق گویند کدام فائده مترتب میشود  
 چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعضی از چهره که گل چهارت از انست انتخابی است و خوب  
 در آن است که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست است و ورق  
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند و انست چه فردا انتخاب آمده و فردا ورق تریب  
 هم است صائب گوید **۵** رتبه بهره است در صفا بخش ای و فقر گل فردا انتخاب ندارد  
**۶** قول **۵** صلا از من تهیدستان بازار محبت را به داغ عشق دارم بر که هر حبیب و کنار دل  
 قال داغ را با گهر ناسبتی نیست در نیصورت پرورم می بایست گفت چنانکه شاعری  
 گفته است **ع** چه کنم که کنم داغ دل خویش نهان **ب** عالمی مفلس و در کیسه من یکدم است  
 اقول هر چند داغ را با گوهر شب چراغ ناسبتی است ظاهر و مشابیهتی است با هر چنانکه  
 جلال اسیر گفته **۷** صبح آب شد ز خجالت بیداری دلم **ب** تا شد داغ او گهر  
 شب چراغ من **ب** لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرین گوهر  
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره نیست در مدینا بازار که آنجا فقر در معنی گوهر سرخ رنگ از  
 عالم با قوت و حل رست نیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش همزنگ گوهر است **۸** قول  
 هر بوته از تاب شود بوته که از به آید اگر فسانه بلبل خواب گل **ب** **۹** قال بخواب آید  
 افسانه غریب عبارت نیست پس چنین بهتر است **ع** گر بشنود فسانه بلبل خواب گل **ب** لیکن  
 در نیصورت تغیر قافیه ضرور میشود گوهر برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن بسیار  
 نامانوس است **۱۰** اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکتابه بکار برده افسانه را  
 شخص متداده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان که نه نوبه  
 مستعار مانده که بی آنکه زینت گوش و گردن و در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکست غالباً  
 پای شیخ در مخاک سخطیم لغزیده و اولاً این مضمون بخیال او رسیده باشد که اگر افسانه  
 بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوشش از یاد رفت و خواب بیا دمانده برآید  
 فطانت مستور نخواهد بود که من خود الترام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زبان  
 در و نهامی راست مانند آقا را راست برمی آورد دست از خدمت شیخ بردارم اما گفتم

که در بعضی از باری لغزنا بعضی است از کهنه سیر و در هرگاه مواقع فرق از صد گذرد پاره دو  
 که ام که ام را بخیه تواند کرد و چون رخنه دیوید از هزار پیش شود معمار تا کجا بجل تواند برد و در قوله  
 نگذشت سبک دستی ایام بهار از می تا بوی گل از روزن دیوار برارم. قال سخن فهم میداند  
 که سبک دستی در اینجا چه میکند و روی معنی بالیست هر چند بسبک رخنه را سبک دستی در اینجا کار میکند  
 لیکن معنی آن نیست که ایام بهاران زود رخنه دیوار مرز است بلکه مراد آن است که آنقدر ایام  
 بهار زود و شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار برارم معنی این را آوردن بوی  
 مسیح نیست برآمدن شهرت دارد اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبک دستی  
 البته پیوسته است و بر آوردن بوی از رخنه از آن پیوسته تر لیکن اگر نگذشت را بسبک دستی باقی نگذا  
 هت که چنانکه در این شعر نظامی نه دولت نه دنیانه دارا نگذشت به سنا از اسرار سنگ  
 خارا نگذشت به سبک دستی نیست نه ادب چنانکه فهمیده اند و بهار را نیز اسم فعل آن بوی میخنی  
 شاید گیرند و کل را اسم فعل بر آوردن قرار دهند حتی شعر و بهار آرد و قیاسی که متعین گفته  
 عزیز و حتی شعر که ایام سبک دستی بکار برده بومار از زمین بر و ج از آن باقی نگذشت تا شاید  
 از رخنه دیواری برارم و قاعده است که اگر در واژه گلزار بر روی تماشایی است به شوق و شوق بر  
 کمال بود رخنه دیواری بچویند تا از آن راه اندرون در آیند یا چیزی از آن بیرون آرند و در هر  
 و ماغان و رواج سخن مخفی نیست که بوی از رخنه بر آوردن را هیچ نازک و داعی در شام توقع بیاورد  
 و نیز پیوسته که بوی از رخنه دیواری وقتی برای که مکان از بالاست و شیشه پاکستان پذیرد و بهار  
 و در بر آوردن بوی این سخن نیز نتواند بود پس چنانچه به خیال می رسد که بوی گل ترکیب انسانی است  
 قوله چون هر کس حدیث ابی بل یا را بداند از غایت پیچیدگی و بر او صد قال اینها و  
 بالی طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که نه غدا اول شیخ بهرست یا این مصرع چون  
 سر کمر نه شی از آن خط است ابی بل یا را بداند از غایت پیچیدگی و بر او صد قال اینها و  
 و بانی ایشان را رعایت کردن گیر است اما چون پای انصاف به میان آمد انجمن باید که  
 و جز رفت رستی نتوان سرود که ناخن و نعل زنان را و مصرع شین جز کا و کا و بیجا اثری  
 نباشد بلی این کاوش بدان مانده گمان تراب خوابند کلندی بر بر و بیخاکی افلاک زنند

یا تو هم خاشاک در صدد آن شد که گمشا از بسج و مایه بظرف کنند صاحب غنیمت اند که هرگاه در شش  
 خط که در چشمه حیوان برآید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود  
 چشمه حیوان من خط چون چشمه حیوان از نظر تلاش ناپدید است ظاهر اخیال تشبیه خط بگرد و تشبیه  
 چشمه حیوان در صورت خضر غولی کرد و فکر دور گرد و جناب معترض را که بر غم شکند و تشبیه قیامی  
 از شیشه راه گم نشود و از راه بردن باین همه مصرعی که بهم رسانیده اند که در چشم خود نشان از غایت  
 طراوت الفاظ معجز چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درستی کلمات سوغاتی است که طبع  
 نازک از جان را میگرد و شاید میسران بوده عفت که از تشبیه از راه بی تامل نگذرند و بهرست  
 و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا اصحاب را **۱** تا سبزه خط از لب جانان  
 برآید و دو از آنها چشمه حیوان برآمده و از آن عالم دانسته بر حرم ناخن زنند و زبان بر زبانش  
 دراز کنند که باین شبهه اسن آن پاک نهاد این تر بر او روی هر چند جواب این کور سو او ان غیر از چشمه  
 لب خوشی لائق نباشد اما در حضور را با بصیرت میتوان گفت که در مقام علت بر آمدن دود  
 از آنها چشمه حیوان رشکی است که او را سبب غلبه خوبی سبزه خط بر سبزه خود شن هم رسید و او کیا  
 میدانند که از این معنی تا آنچه مفاد مصرعه خان آرزو است فرق از زمین تا آسمان است بل  
 تفاوتی است که در لای تیره و آسمان و آفتاب تابان است **۲** خورشید را  
 اگر کنند دیده خیرگی بد داغ ترا ز پرده پنهان برآورم **۳** قال پرده پنهان غریب غلطی است  
 معنی از پرده برآورم کافی است **۴** قول صاحب بهار عجم در اینجا پنهان را بمعنی پنهانی گفته  
 و پرده پنهان از ترکیب مضامینی گرفته امی داغ ترا از پرده پوشیدگی برآورم هر چند کلام بلغا نشا  
 است که پنهان را در معنی پنهانی و پیدار را در معنی پیدائی آورده اند عبد الرزاق قیامی  
 گوید **۵** مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر در پنهان پدیدار است و در پیداکم  
 اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت **۶**  
 سگانش نمودند کار گمان که هست آن سپاهی بجای پنهان و همچنین درین شعر اوستاوی میگوید  
 گفته **۷** یار باین صورت که در و اوت جان پید است کیست و آن جنان حسنی درین برده  
 نهانی پید است کیست **۸** بفکاس کسر از آخر پرده که باعث بران قوح باطنی میست پنهان

پنهان پرده باشد که چشم مردم پنهان بود و بخواه این اعتبار که حقیقت آن کسی ظاهر نیست چنانکه  
 در شعر اول خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است بحال استوار آیت و  
 هدایت و اذ آت القرآن جعلنا بیک کاتبین الذین کاتبتون بالآخِر  
 حجاباً مستوراً اینی چون قرآن بخوانی میسازیم و می آری میسازیم و میان آنکه نمی گویند بد  
 ساری پرده پوشیده از حسن تارانه بینند آزاری تو ز سعادتهای تو چه از نفس حسینی است و در آن سیر  
 آورده که ابو جهمل ضربا و قصه آن کردند که حضرت پیغامبر صلعم بوقت قرات قرآن ایذا  
 کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خوا  
 شیراز علیه الرحمة و انظران نیز در شعر خود بسته ای یار حذر ز آه حافظه که کاش بزند حجاب  
 مسطور و بر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمن معنی است چه پرده  
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل تردد است قوله آیه نه  
 اگر تو ز حال درون من بد دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم **ه** قال ترکیب لفظ گویا از سی  
 بسیار کرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد جهت ناب از آن اجابت  
 پس بهتر چنین است **ه** کی آگهی ز حال درون من بد دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم  
 اقول عذر استعمال اینگونه ترکیب همان است که در ترکیب بای هو حده باللفظ را ز گذشته نهاد  
 در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم شاعر  
 را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده مصرع قلم را بیابا کانه سر واد **ه** تو بجا  
 لاله کون خور بادشمنان بخلوت **ه** پر باش گوز غیرت خون در کنار عاشق **ه** لیکن تردد  
 که خار خار آن دامن دل پیگیر و آنست که بر آوردن دل از چاک گریبان چون صوت  
 تواندست و در صورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو اترک  
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان ضاف گردانند قباستی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بهر  
 قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت **ه** چون لاله سینه پاک بهر ابرو و نیم **ه**  
 قال صحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون را نه محض است اقول در اینجا  
 از گلستان بیرون رفتن است نه صحرا بیرون رفتن چه تقدیر عبارت صریح این است



که چون لاله سینه چاک بطرف صحر از گلستان بیرون برویم و قرینه تقدیر گلستان را بنماییم  
 ذکر آنست در مصرع اول در این صورت تا بل باید کرد و بعد انصاف باید نگریست که از گلستان  
 بیرون رفتن از خانه بیرون رفتن از شهر بیرون رفتن عبارتست از آنست که بیرون رفتن نیست  
 و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود از آنکه بطرف صحر بود یا جایی دیگر  
 بصحر امتداد کرد و انبساط یافت مقصود مصرع شود و در شعر سلیم بهر بیرون رفتن آمده چنانکه  
 بعد از این در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ازادی باید باشد یا بصحر بیرون رفتن ازین قبیل باشد  
 و در این صورت احتیاج به تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان شناس این  
 توجیه را در پند نیند و دست زد بر سینه التماس نهند جا دارد قول به نیک ایامی ابرو زنده جاوید  
 گردیم به اشارت سوی این کردی لاله عید گردیم به قال زنده جاوید با لاله سینه  
 نزار و کاش شهر جاوید میگفت بهر چنان این هم چندان نیست اقول قول زنده جاوید داده  
 است برای آنکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول به اشارت از ایامی ابرو زنده  
 داده اند و بر هر قاف و غافل و نادان ظاهرست که اشارت بطرف لاله با گشت باشد  
 نه بابر و پس شعر و بحث بود بطوریکه هر مصرع معنی علی وجه دیگر را با دیگر علامت نیست یعنی  
 نیک ایامی ابرو زنده توجیهات ابد یافتیم و از اشارت گشتی که بطرف این کردی چون لاله  
 انگشت نامی عالم گشتم قول غافل و نادان را جذب صیاد گردیم بهر چنان قفس بشکن از آن گردیم  
 قال سخن فهم میداند که غافل و خوابی است و مناسب فارغ است اقول میتوان گفت  
 که یکم از جذب صیاد غافل گشتم و آن جذب را از دل فراموش نمیکشم ای هر دم این اندیشه می ماند  
 که هم اکنون جذب را در سر و در بسوی خودش میبرد و در صورت باوصف نفس گشتن آزادی  
 صورت نمی بندد و چه هرگاه خیال جذب را بدین وضع دانست که احوال شد مطمن نتوان نشست  
 و بفارغ ذلی این طرف آن طرف نتوان رفت آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شهوات  
 و ازین تاویل مستغنی گشتی قول ساقی سنگدل را چند بهانه میدهد باو نه ناب در گفت شور  
 شراب بر سرم به قال بر سرم رود این غزل است و در صورت اطلاق بر سرم غالی از  
 نیست اقول چون احتمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم ممکن است بر وزن میقام

توان گفت چنانکه در معنی بر در این شعر **شعر قلمی زده کرده کمان غمزه غماز شقایق** که صیغه  
 از عهد این ناز در آید چه بسیار قافیه این غزل بر ناز و راز و امثال آنست در آید و لغت  
 و از خواب در آمدن خود مشهور است نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب به نظر بر زبان در آید  
 و خواب به جراح از هوا بر زمین بر و پنج به پس اینک شد و زمین چار صبح به و صبح اول به  
 در ست و در مصرع ثانی و معنی بر قوله ویرانه عشق است حزن جان دل به شمرنده غمها  
 و وفادار نگردیم به قال قصید این شعر معلوم نشد اقول ظاهر امر ادشاعر همایا بودن جای  
 برای فرود آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه استای ویرانه که اختصاص به عشق دارد  
 یعنی جان دل با جایی عشق است هرل که چنین شد صلاحیت آن دارد که غم در و به پس  
 ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بامی کنند بحالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن  
 اینها باشد و وجود همیاداریم و اگر برای همان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته بحالت  
 رو میزد به قوله از دل غبار تو به با فسون میروید و دل و دلق و دلق و دلق و دلق و دلق و دلق  
 سخن شناسد که جای ترک در نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو  
 تامل را کار نمی فرمایند و بی آنکه سرد گر بیان تفکر بر ندهد آنچه بر لب میسر بدی اختیار فرمود  
 شست و شوی برای غبار بخوریز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر لعل تا احتیاط  
 بشستن آن افتد و ادشاعر آنست که هر چند دل را با فسون و فسانه می فرمایند تا لبشکند قبول  
 نمیکند پس دلق و دلق را بشرب ترک نم نگر چون آن دلق ترماند زفته زفته بدان خوگید و تو به بشکند  
 و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را پاک میکند قوله به سود احوال چون شمع گفتن با تو توانی به  
 که در گوشت حدیث سوختن با دست میدانم به قال پیش فقیر این مصرع از صبح  
 خویت نگوییم حال دل با تو به از مصرع شیخ بهتر است معتمد امید انم در این بیت جایست و در  
 ست و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول هم خوی آتشین را علت گفتن  
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث به صفت جانست  
 بر قرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه دوست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که امر الهم اول  
 گفتن چه سود و چرا که امید انم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این معنی واضح شد

قائده لفظ مبداء انهم برهمه صاحب بجان میکشند گشت قوله کما سیر پنجه سرتیانه زلف تو خوشتر است  
 که این دولت نصیب بخت شمشاد است عید انهم: قال نصیب بخت عبارت مطلقه است  
 معذرا سید انهم هم در دولت من مثل سید انهم سابق است اقول نصیب در اینجا بمعنی  
 لغو نیست ای حصه بهره و لفظ بخت بمعنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت حصه و  
 بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در دولت من بهره است که تعلق بطالع شمشاد را  
 به از چوب شمشاد شانه می ترسند چنانکه عرفی گفته است از آنکه بعد بریدن یک شمشاد  
 گره کشاده نگر در دوطرفه شمشاد و دیگری گفته است سوزان قمری بسمه شمشاد شمشاد تا  
 بسنبل راه دادی شمشاد را بعد از ترن قمری هم عبارت مذکور از طرفی برابر دهم است در آن  
 میباید انهم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطر مشق شهادت را بعد بود و عمری که با او  
 حرف می در میان دارم قال از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند اقول  
 مشق شهادت در اینجا عبارت است از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانیا بیان آنست  
 آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر خیرتی وقتی هست که آن خیر حاصل نشده باشد  
 و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن شستن این مشق البته از خواست  
 چه اندام این که از رفتن خون میسیر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از  
 چیزیست که آنرا مشق کنند بمعنی مصدری و حق آنست که این همه عالی از تکلفات  
 قوله هر در سجده دارد سرم از جوش مستیها بعد از طوف کعبه می آیم ره دیر میان دارد  
 قال از لفظ دارد خواهد بهترست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد  
 اقول ملوثا عراست که بسبب جوش سستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بیکر  
 ندارم چنانچه بیند که حالا از طوف کعبه می آیم برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نرسیده  
 بجا آورم لفظ دارد یا نظر بغلبه جنول سجده دیر گفته یا آنرا مستضمن معنی استعداد داشته  
 ای من استعداد سجده هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چنانچه خواهد بود  
 استقبال است و آن هر چند نظر بدیر چسبان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن برضی بجا آورده  
 بجا خواهد بود و قاف هم قوله منم نشاید و روانه اشک بند ز اول بدیا میسر انهم قال

لذ لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن میگوید اندا قول سخن است که معترض گفته اما  
تو چیه می توان کرد که نزد اول بدیاری ساینیدن نسائی شکست چه هرگاه ثابت شد نزد او  
بدیاری میسر دواش که نزد است پس نسبت شک دریافت شد که چه قدر عالی است و این معنی بودی  
که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند تو چیه دیگر میتوان پرسید  
من نسائه در وانه اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این در وانه از دل من بهر سینه  
دری صورت نزد اول خود را بدیاری میسر ساختم چه در جاهل نشود مگر از دریا و چون این در وانه از دل  
مائل شد علوم گردید که دل هم از دودمان محرمست قوله دست افتاده کسی نیست که گیر  
جوئی اگر اید بگویم رطل گران به خیزم قال رطل گران اینجا محض برای قافیه است و  
هیچ دخل در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران در صفت رطل است  
اگر در معنی چندان فایده مستعد بهمانند بیان برده می شود هست احتمال معنات کاشف در کلام  
هست یا نه صاحب گوید از شرب آینه صیو می زده آمده از چشم خود رس  
که بود رطل گرانش به قوله بدترین شست استخوانی توشه راه فنا دارم یک انسان آرد با  
خود زار او آسیا دارم به قال شست استخوان بدون اضافت سزا میخوابد با  
یک و غیره شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار درین لفظ  
نیز متبعان دارد چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر به یقین گویی سینه  
بسته باشد صاحب نان حلوا از زبان سگ عابد گوید گاه گاهی نیم نام میزد  
گاه گاهی شست استخوانم میدید لیکن چون بدینطور نیز سوزون است عگاه شست استخوانم  
میدید به چندان قوت بر فک سمره درین شعر ندارم قوله از تنس مرا بشرب پروانه  
الفت است به آتش بجای لاله بدستار بسته ام به قال آتش بدستار بسته ام چنانکه  
و حال آنکه آتش بدین نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بسته نیست لاله  
بدستار زدن است اقول اطلاق بدین بر کلها آمده صاحب گوید به زبانش  
اگر گل بر در ستاری شتم به سر شوریده تصور را بدیاری شتم و مراد از آتش بدین  
انگیز است اطلاق بدین بر انگیز صحیح است چه هرگاه کسی انگیز را در پارچه بندد ازین سخن آید

که فلانی اگر را در بار چوبست و بستن انگشتان هم دارد و گویا چوبد از بستن دست و بستن  
انگشت با تشقیق است و نسبت با لاله مجاز و قول به شستن از باد و بستن که قصد کف  
خاکش است اگر چه جرعه بر وجهه کاوسیان بریزم و قال لفظ کاوسیان اگر چه چرب است لقیما  
صحیح است اما زبان و نیست پیشادیان کیانیان و مساویان غیره شستن از محض  
برای وزن قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست پس ترجیح است  
خرین از پاره ششم که و هر ذره قصد اگر از جام آن ته جرعه برخاک کیان بریزم  
اقول چون بن جیشا القیاس صحیح است اهل تبار و شستن کاوس نیز محل تردد است  
و برای مردم آن تبار و خسته نیز پوش در استعمال آن چه مضایقه گوای لفظ مثل کیانیان و غیر  
زبان و نباشد و در لفظ کیان که ام مناسب مقام مرعی است که در تصرف خودش روا  
داشتند و هر مناسبی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود و اگر مصرع ثانی را با این موزون  
کنند و بگویند کافر اگر یک قطره زان بریزم در سیران و ق صحیح آنرا و زنی میتوان نهاد  
چه شعر را بلندی معنی مافانه میگردد و قوله بشمع انجمن خاکستر پروانه میگوید که انجام  
رشدن آواز است میدانم و لفظ میدانم محض برای ردین است معنی حاصل بیت پس دیگر  
بمعنی بیت مضرفطرت است و طلب از پروانه شرح انتهایی شوق پرسیدم  
کعبه خاکستری افشاند بر دامن فالوسی و اقول میدانم محض بر گردین چه است و غلی  
در معنی هم دارد و مقصود است که آنچه را معلوم شده نیست که انجام محبت چیست و هر  
موفق علم خود میگوید از معلومات غیر محبت است و طلب هر دو بیت از هم جداست  
چیزی نیست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق  
چنان است قوله می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل و نبض آگاهی باین خواب گران  
نسبیده ایم و بیت ال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض  
سپردن غالی از تانگی نیست اقول رگ خیزی یعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ در  
بعضی استعداد مردی عطائی گویند و ال رگ خیزی و شستن ال تسخیر میگردد و رگ در  
نادر دیگر کنی تسخیر میگردد پس رگ غفلت ممکن است که از این عالم بود یعنی استعداد غفلت

را زیاده از بیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ **نفس** که گاهی غالب  
 استعدده است ای **نفس** شخص گاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست  
 می بویند **نفس** انگیز و گویا **نفس** می سپرد اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف  
 نیست **قول** باید بشمع تقوی و کفر مزو استین به تاکی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**  
 و تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند  
 که قسمی از تضاد است جمع و معنی که یکی را از این هر دو ضد معنی دیگر گوئی از تعلق باشد مثل  
 کسبیت و لزوم که **قال** **المعروف** اصل **الکفار** بیت **مهم** چه رحم مقابل شدت  
 بل مقابل شدت کین است و در حکم مسبب است مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید  
 بمبین بعین قبول که نیک خواه توام اگر بد و جهل توام در مقابل و با قبول است  
 نه مقابله عیب بآن لیکن چون عیب سبب روست مقابل آن صحیح شده چنانچه در این فی  
 تقوی باعتبار کسبیت اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اسانده واقع نیز شده **خطو**  
 گوید **سفر** تقوی هر که میگرد و در از ایشان سر صندل آلوده کرد و چه مقام مقام تعریف  
 معشوقان بند و در کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته **نماوند** در کفر صبر و شکیب  
 حذر از کمرای زنا زریب **ره** باید داران ایمان زینت بخوارند و دل جان نند **نظیر**  
 گوید **پس** از چندین نوع ترسم که گویند **شهادت** عرض کن زنا گسل **قول** ثابت شود  
 به خون شهید عشق **نخج** بدست داری و حاشا و استین **قال** پیش منصف این صرع  
 از صرع شیخ بهتر است **ع** تیغ بر نه در کف و حاشا و استین **نیرا** چه طلاق **نخج** بدست داشتن  
 دلیل نخوت خون نیست بلکه **نخج** تیغ بر نه دلیل باشد بر آن **اقول** اگر طلاق **نخج** بدست  
 داشتن دلیل خون نخوت نیست **نخج** بر نه بدست داشتن نیز دلیل آن می تواند شد چه مکن است  
 که شخصی **نخج** تیغ بر نه در دست دارد و کسی را کشد البته **نخج** تیغ خون آلوده است **کشتن** دارد  
 مازد شاعر درین جا جوآن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز **نخج** از کف نیندخته و  
 این دلالت صیر که دارد بر آنکه **قال** او بهوست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را  
 پنهان می کنند و چون سلاح به کام قتل خون آلوده بود و حسیاج بر خون آلودگی نباشد پنهان

که درین حال حاشا و انکار نموده ننشید بود **قول** میگوید جلوه ای شیرین شامل در خیال من  
 خنای پای گلگونست شود خون حلال من **قال** لفظ حلال در اینجا چه فایده میکند **اقول**  
 پوشیده نماد که اکثری از اندیشه اینکه خون بختن موجب از خواست دنیا و آخرت میشود و است  
 از قتل از مبارز و چون معلوم شود که این خون حلال است جزایات بختن آن بی فایده و بیهوده  
 امکان دارد پس فایده ذکر این لفظ حصول دعای عاشق است عاشق پیشه داند که کدام  
 فایده بهتر ازین تواند بود **قول** که نمی باید بختن عاشق از قید غم ازادی پیشگیر و بگوشن  
 مرغ بسته بال من **قال** شعر بر عاشق است مصرع دوم تمام بلاید معجزه هیچ مرغ بسته  
 بال از گشایش نیکو رود **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است یعنی از این  
 از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گشایش قاج مقصود نیست مقصود  
 در اینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گویی من مبتلای الم از زمین  
 تنگ نمی برم با آنکه هر صاحب زمین باشد اما اینقدر است که تشبیل حال عشاق بحال خود شده  
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع  
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم ازادی نمی باید و نظیر آن حال مرغ بسته بال  
 من است که در گشایش شاد نیکو رود **قول** که زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذارد دل دوست  
 و سبغ شراب کن **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ربانی را که طبیب  
 و معاتب شاعر است بادل میبکارد نیست درین صورت این مصرع بهترست ع بگذارد سبجه را  
 و سبغ شراب کن **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می زند  
 که در خورشید ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه زنی صبر بقرار شدن است اگر گویند  
 مثلا از ده صد سال از دیدن آدمی آن ناز من دل از دست داد چگونه هیچ نخواهد بود دل بر کسی  
 وارد صلاح باشد باطل و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ گنذاریم و دن خون یعنی خم بجای  
 دل بلام دیده ام ای خم را از دست گذارد شراب در ساغر کن و بر سرستان با ده سخن  
 مخفی نیست که کیفیت این باده از رخا اعتراض برست **قول** که ابرو من گش و گش خوش  
 ساقی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بود **قال** خار خار آنچه در کلام سازند

دیده شده بنی دغدغه و خوشش آمد مرغوب سنگ درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی  
 مطلق خلش سنگ نخواهد اقول سنگ که خار است نسبت خار خار بسوی غم از دل بر  
 آید و این کار به حال آن در معنی مطلق خلش در دوا زین اشعار بدست میتوان کرد و عظم  
 و قوی و قضا می دل خلد می از خار خار غم کجا گردد و ز جنگ خار بن امان صحرا کی با  
 گردد و نظیری است برگ هم زود خار خار غم زدم و نیز ارم بگل ارغوان بیارائی صبا  
 خمر از رشته سر در گم نا آن کسی دارد و که شب از خلد خلد دل بسبب بختن نشان ظهوری  
 در گلیا باز اگر گوید نثر خاک ز نیایش که بخت بهار با بر چشم ز گمشدگان زنده بخر خار  
 سفر و فکر غمت هر چه باید از دوا ز دنیا نهال تخصیص امر مرغوب زنج و بن می نقد قوله غوطه درین  
 خود از فرق زند تا بقدم بهشید تو ز بکفنی بهتر ازین + قال هرگاه غوطه خوردن بیان آید  
 قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال  
 کرده آید چرا بیجا باشد باید بدک طالب علی چه میسر آید بخون دل ده ام غوطه تا بگردن  
 و خلق + گمان برزد که دارم زه گریبان سنج + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است فکر  
 سر تا قدم بلفظ غرق لطایف گنجوی گوید زنی آیم سینه سوزد درون ز سر تا قدم غرق  
 در بای خون + مولوی جامی چنان در لایع عشق تو ام غرق + کرد خالی نیم از بای توفیق  
 قوله شکر چلویم ای مزبای دراز دست + نگذاشتی دست کسی اختیارین قال  
 مخاطب جمع که عبارت است از مزبای و ضمیر مفرد شکر و نگذاشتی خالی از زود نیست اگر گویند زبانا  
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل مستر داده از عالم  
 استعاره با کلمه لایع شکر گزاری آن میکند اقول چون نود و بیگانه استعاره است این درین  
 آن از ذوی العقول مجاز باشد با غیر ذی عقل بودنش حقیقت اگر انفراد ضمیر با اعتبار حقیقت کبار  
 بر چه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرود امثال آن میگویند و درین  
 و خرام کردن و با عاشق به سر بر خاش یا التقات بودن و متمم خنده یا جبین بر جبین  
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این  
 چیز با نظر بحقیقت می باشد یا کما زمرگاه در استعاره مصرع که مشبه را معین مشبه به دعا میکنند



ایحال باشد استعاره بالکنایه که مشبه درین بیابان بلفظ خودش ذکر میاید چون و اینهمه چهره است  
 از کوه نیست بهتر و کوه اولشست محمد افرا و ضمیر در فقهی العقول نیز آمده ششانی گوید  
 خوابان صفتان چو ششانی پسند نیست + خیزم ازین یار شهر و گریه و مملوای جان چو  
 فرماید پستانان پستانیش کردی به واداران به واداریش کردی به واداریش کردی به واداریش کردی به  
 غفر الله لہ فقره در گلستان از دشت چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد است و از آنچه گفته اند  
 لهذا شکر گزاری آن بکنید معلوم میشود که اظهار شکر گزاری نیست بغیر عقل و انبوه و طمعی  
 بخرقه شکر گزاری به سیه نخستی بسیار می گنگونه اشک کرده که قاف شکر از سیه سیه است  
 که نفس از و در گلو گره گردیده و ازین باده ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت  
 پرده گلبرگ بختی بلبل گبوش او گشت نرسیده شکر گزاری نبودن زبان بسیار می گنگونه  
 اشک که چهره عطرانی را از غوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت یار  
 که از تند وزیدن نسیم ارغوان چهره اش هم رنگ عطران ست انداخته نگشتن اگر گویی در رخا  
 نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گویم اگر چندین است ثابت دعای اولست ای عایت جانب حقیقت  
 با وجود استعاره چه ذکر کردید که دیدن نفس منغ ناله از رسیدن رگوش و ارغوانی سخن چهره جز نظر  
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چمن گرد شمشاد بنا از ازنی + قمری از منت سر و چکل آید بیرون  
 قال لفظ چکل در معنی زار و محضست و چون نام جانب چنانکه چمن چکل گویند احتمال درین  
 هم پیدا میشود اقول در بران قاطع چکل یعنی گل لای محجن نیز آورده پس سر و چکل یعنی بیرون  
 که در گل ولایت و بودن درختان در گل ولایت ظاهرست قوله این گنیت که شمرده شاک  
 اندازم + اشک گلانکب پسند چون آن آید بیرون قال حاصل این بیت آنست که شاک گلانکب  
 گویند که شمرده شاک اندازم و حال آنکه شاک انداختن خواه شمرده باشد خواه شمرده موجب  
 بقیدی میگردد و محمد امشهور یعنی شکست خون جگر است نیز چون جگر است آیدت نیز بیرون  
 آمدن اقول شمرده یعنی بشمار است و مطلب شعر آنست که این گنیت که هر قدر که باشد  
 در خاک اندازم و در قضیع آن پروا بکنم اشک شفت بسیار بیرون آید اینها را این یادوستی چگونه  
 توان بخت بقیدی ادرین مقام خل نیست و هر چند شمرده خون جگر است اما چون در مقام

مشت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخواند گفت چه مضایقه باده خو میکرده بگر خونی  
 و پیشین حقیقی حالت شیراز تشبه بخاری در کار محمودان نیستان انتظار میکنند دولت  
 و خون را که بکشد و در نه با همی و عمل باغ جهان با همیست و او از راه است  
 آنچه خطیب میگوید دل میخورد گوگرد خون شود که از چنگش این غم برین شود یعنی  
 بیرون شدن غم از چنگ مرگ حق گوگرد شدن از چنگ غم بهشت بسیار میخواهد و این  
 معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز نیست و غم نیست بدست آمدن نیز بجایست بخون  
 جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور است که گوید سنگ لعل شود در مقام  
 آبی شود و لیک بخون جگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن و هم خایه سوز و خایه  
 آمده قال نسق و سیاق عبارت بخواد که در مصرع دوم لفظ هم دیگری آوردن من جریب اللفظ  
 و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف لفظ با و  
 قرینه نادرست نباشد تطامی و زگر می و مردی از خاک تر شستی با ناز که یک که یک  
 مصدی بقرینه دو لفظ اول زود و کلمه آخر مخدوف شده ای از یکی و تری و دین شعر که هم از سنان  
 است و تقریف جانور بخاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخدوف گشته و بگر سای سحر  
 در تاختن و شکارش همه گردن ساختن ای نمک اگر گردن ساختن لیکن حق آنست که چون آن حسن عبارت نمی آید  
 قوله دین دل از دین چکان و دوسه ساعه زدم زمانه و قال دین دین دن عبارت کرده  
 اگر راه دل دین میبود راه بقی میباشند اقول زدن یعنی غارت کردنست اها باشد یا  
 دیگر چون نقد زدن جرس دین و شتر زدن کی زدن قافله زدن ظهوری گوید  
 ره مایه داران ایمان تند بخور و نقد دل جان تند نعمت خاص بهای در آخر واقع اول  
 در قطعه لصاب گفته و بعیر شترت جرس چه رای غنیمت زود و بدار سیمیه که و در جای  
 دیگر فقره دارد شتر کسی کسی این نیز غنیمه ای و قافله و خصوص دل دن از شعر خاقانی ظاهرست  
 که گریان طلبی جهان بهان برت افتانم و در دل زنی دل اینخوبت افتانم قوله  
 فرماید که در جرس ما را چون الله و سیاق گرفته قال هر چند دور فلک ابد از تشبیه داده  
 لیکن چون معنی و در و در و در و در است پس بهتر آنست که بجای آیه لفظ مرگ باشد و این

بخند سکت دارد لیکن سکت در کتیسست که و اشعار گفته اند پیش از حدیث اقول که قسم سکت  
 خوانند و اما نسبت که در بدنه طایفه نسبت از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه تیره باشد و  
 لغویست و در بعضی اصطلاحی که شکل معروفست و از نجاست که اضافت دو بطایع  
 میگردد اند و در مضاف و مضاف الیه تغایر و نسبت چهار لای طایفه در مرکز  
 شش قاعده کانگه گوید شش وجهی در مقابل با تقابل تمام تمام دو دایره آن محیط مرکز  
 را با حاطه است قلع که در محاصره غم سه و میان گرفت و در آن فیه لفظ مرکز که مشبه معنی لفظ  
 است بقرینه مقام مهندوست یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان میگردد و در حین مار و میان گرفته  
 قوله و من از لطافت موج گرد آب بقا گفته که را معنی باریکی یوان را کرده و قال و من  
 بوج به نسبت بلکه نسبت موج زبانت و من معشوق را با گرد آب تشبیه میانی است اقول  
 و من هر چند عبارت از سوخت که گفته و رو کنند با مجاز بر دور و من آن اطلاق کنند  
 نظیری گوید و من ز خنده رسد تا بگویش استان را و در آن مصوح که مخمور میکنند عرض  
 و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیز و آن وقت چون حلقه مدو بود چنانکه برینندگان  
 این حالت مستور نیست پس تشبیه و من موجیکه با مصوت خیز و خالی از ساسات نیست و مواد  
 تشبیه مخصوص نیست در جا علامت مشابست یافته شود تشبیه توان کرد گویش از آن کسی یافته باشد  
 بل غایت تشبیه غیر ازین نیست که دست ندهد و لیکن آن نبود و الا جملة تشبیهات مبتذل  
 باشند و سبق باشد که مراد از من لب بود چنانکه درین شعر فصیح گنجوی و من آبشار در  
 به از گفتن و گفته را سوختن و تشبیه لب موج محل انکار تواند بود قوله زاب و چهار تبارک تیغ قد  
 رانده و بگرگان و زخنها و من نیز گفته اند قال زخم رانند فارسی تازه است اقول  
 فصیح گنجوی مولانا لطیفی در سکنه نامه در باب پیتاره که از طرف و میان با کشاکش مقابل  
 کرده بود و غیر باید نباید بر زخم رانند تیغ که ز آهن نگردد و پکنده تیغ و هر گاه این بزرگ  
 صد سال پیش از شیخ زبان باخیر گفتا کرده فارسی تازه گویانند قوله بدم لعل لب خویش  
 و درین آری و حرارت جگر تشنگان چه میدانی قال آنچه گفتا و از کلام استاده است  
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر را بداری لعل با اندر فرایز فرود و عین ابرو غریزه

باید آری باشد مطلق اینها نیز صحیح باشد و عالم شکر قولی بر سرخی حقیق انکس تر شمع  
سپیده باشد که راه شتاب به لعل شود و این خود صلیق بود که برای حضرت آرزو بجا آوردیم  
نیز در این لعل از کلام معانده مضموم میشود اما اینقدر است که تصریح شد که در این  
تا شکر شمع که از ازل دولت در محوئی نمی یابی و مان بکس شمع شمعین لعل و دو شتاب  
زلزلاتی می آرد زمانی پاشنی کردی طبیب است و این لعل اما اگر شیرین  
نشدن و مان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانوی محض بجهت تشبیه  
رنگ بود و نشانوار انشاید قوله مزار عاشق از امانم افزونی نیاید باشد و اینگونه پویشان کرده  
باشد بید محوئی قال هر چند ابتدال و در یوان حضرت شیخ پیش از شمار محبت چنانکه بی اثر  
عزیزان و دو صد و پنجاه بیت مبتدال زد و یوان بر آورده ما خدا کن نوشته لیکن علی حدیث جانا  
شیخ میفرماید که کلام مطلق یک شعر را آب نداده و غریک لفظ مضمون او بسته شعر کلی نیست  
شبهه زلف او را تمام افزونی نیاید باشد مگر سنبل که بر خاکش میپاشان کرد و میگوید اقول  
مضامین پیش از افتاده اگر خیال دیگری هم برین عجب نیست خواهی از التواء و نام کن و خواهی  
سرشته این حکم در کف خدایت و عداوتت قوله نیست کنی پرده کنه فاش غمت را  
همان تو نگذاشت بدل سیر قوای قال یکی از لفظانی پرده و فاش نهادن است و جیت  
راست اقول بلکه اصح قوله بیفانده رفت این همه شکی که فشاندم و بیاید بگردم گل با  
سرخاری قال سیاق عبارت بخواد که چنین باشد پای گلی سرخاری یا گل باغی خاموشانی  
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است اقول اینقدر میتوان گفت عشبات من از این  
نشیب و فراز بسیار دارد و در گفته آنکه گفته شعر اگر اعجاب باشد نمی آید و نیست و در  
بعضی اینها نگشته اند که نیست قوله خواهی که بطلبی من آورده اند لطیف دای من سبک  
درت بجا آرم التماس قال لفظ بطلبی بسکون و دم خالی از غارت نیست چنانچه شیخ اکنان توحید  
در کلام خود و نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم کرد و و قیاس بر نبود و ندهد مثال آن  
که در کلام بسکون دوم آمده چنانکه زیر که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود و قاصدا  
بر قدر مسموع و جیت اقول اکنان متحرک فعل و با فوق شتایی همه آن صلی باشد یا با

ضمایر زاده از شنای گشته اند و شیوع دارند که گویا این قاعده هجاسی شده خاقانی گوید  
فکن نظری برین سنگ  
گر سینه ز زبان نزار و بکنم و هم لاله بدوس پیش تو کنم اگر بپس  
حصر و ظن بقدر انبیکه قوال از انبیکه تا کعبه بنی نیست و در آن رسد ز خود و استیلاست  
قال سنگ صتم و نقشبند  
ره خود ساخته بهر ده ظنم را در نیویخت خطاب لغیت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله  
طرفه خشم بدیده که در میان خدیو البصر از مشاهده جمال هنر کل دارد این شعر را که از غاشیا  
گنجی معنی گل بر خجسته کار و از نهایت لطافت الفاظ و یابی عبارت دره التاج سخن نروان هم  
از نظر تخیل و اندک گوئی چون غایه از خاک و خاشاک انباشته بهای نزار و خاکم بهر نفس این  
هرزگی چرامی آلام استماع گر نمایه کاسد مباد و گر باد جز غم حاسد مباد بر راست بینان  
و حدنگاه انصاف که کمی نظر اعتداف سر و دیده حق من شان آهست بود است که انصاف  
سنگ لبسوی صتم انصاف حاست لبسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است  
چه هر سنگ از صتم نباشد و هر صتم از سنگ نه و چون ظاهراً است که بدین هر سنگ الهی پرستند  
لذا قید صتم افزوده و مراد آن است که ای بر من همین بر سنگ صتم پیچیده و مظهریت انحصار است  
انجاشته بسنگ کعبه جوع نزاری و الا از انبیکه تا کعبه راه دران نیست تا غرض شوار باشد بل است  
قریب همین که از اینجا بامدی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه رانی حقیقت  
سنگ ایجاد رانی که او چه چیز میدود چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صتم  
مروطب است و یابند که صراحت خویش را در صراحت شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتدایهای ایشان  
چون آنکه لفظ بهود را بدو دست سنگ آه غیر ازین نیست که استیسی بای هر و میرساند و معناد  
مکنست که بدیاری عصایا سی یا باد سواری را بجا بگذرد و هرگاه بگوید دیوار بوقوع آید  
عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ است باشد و مقصود هر چند نقد زو دیک  
که اگر چیزی حاصل نبود و بطور دیگر بسبب دیوار محسوس نشود استیسی نیز ازین نظر است یا صند سنگ  
و یا انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ است و در آن اگر چه تمام کلید و طبع حکایت

باشد میتوان یافت که مصراع اولی چنانچه بیان چهارده غوغا گفته که ای برهن الخ و توجیه  
موجز شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد و ای برهن که تنگ است که بود آیه است تا توانی با  
شک  
اعلامی که در تمام تو خراشیده چنانچه در مصراع دوم لفظ شوق یا حسرت و مشار آن بسیار است  
مصراع دوم لفظ شوق یا حسرت و مشار آن بسیار است و لغت غیرت  
موجز مصراع ثانی بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنی این که بر غلام تو شد یا دشمنان بر تباد و شک  
مینمزد و نام تو خالصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه هر مصراع به طلب علمیده دارد  
ربط و مصراعین نخست یعنی چه لیکن انصاف نیست که استخوان بندی این شعر با آن نیست که  
نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بود و اینها را با آن  
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی شک غلامان از لفظ رشک غلامی خوشتر انگاف دارد  
قوله سونات محبت تو بود فارغ از رسم محفل آری قال او بشتناس داند که محبت مر  
علی علیه التحیات را سونات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت  
مناسب سونات آورده هر چند و توحید این قسم الفاظ میگوید لیکن لغت و نسبت عالم دیگر  
دارد این قسم الفاظ و اینجا کمال سوز ادبست ع با خداستی کن و با مصطفی و شیار باطن  
اقول هر چند خالی از سوز ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پانصد و بیست و نه باشد بفرموده  
توان گرفت قوله رفت از جادو از جذبه روانها راز عاشق شد از پرده پنهان منست  
قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لغت نیست و این لفظ از ورین بیت و سوز  
و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان چه ازین که ایام وقوع است  
چندان مکرر نیست قوله دیدم میان لب بلب عجب دشتی در رسم نهان به سوز برادران و بد  
قال صاحب فم میداند که در صورت لب بلب و دشتن بیم از بوسه اذن چه باشد و اگر باشد  
بهیوه هست زیرا که در صورت شک و وقوع یافته و نیز اختلاف زمان دشتی و ترسم و در خیال از  
چیزی نیست اقول و بی تمام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان بتوان  
سخن را از جان بزد و بطریق اولی بیان می رسد و پاچه سازند و الا باین بیان اعراض بزیاست

و چون این محیط محض را یک شب نشینان در هر طرازی که اجماع معانی هم آغوش و باغ آس  
کجای دوش بدوش نذر نیست که در بوسه نهالند بر چیزی نهادن بهر سبب بل را  
لب بول و آنچه نرسد در لب اندازم آورده باز کشاید بطور که در لب را  
دیگری نرسد پس در بوسه سر غیر معتبر باشد اول لب فواید آوردن دود و بکشد سوم  
صدائیکه از کشادن دود و سر غیر معتبر است و دود و سر معتبر اند این دو شعر عرفی **بسه**  
از بیل گل یافتی صفای و حسیست که در پی بوسه در لب بهم آورد و جل که کعبه است بریر لبت  
لب بدوز به خاک بوسه ده جرم نشان نخواه یعنی اگر کعبه بریر لب آرد لب خود را بسون مخیه  
زان تا آن بهای خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نمید  
و بهم شکر نشانیست این شعر صائب **بسه** من بسته ام لب طمع اما کنار من دارد و بار  
بوسه فیزی که آه از و از اثر ثالث خبر مید ی این شعر شوکتای بخاری **بسه** بوسیدم و گشت  
صدائی از و بلند **بسه** لب تو سر نه آواز بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه  
ایست که این هر سه امر بوجه اول نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به  
مناسب تر است چه کشاد و صداد و غنگی نباشد بگو وقتی که کشاد و صدائی خنده گل عبارت  
از همین صد است ظهیری تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شتر آواز خنده گلکش  
گوش صدت رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست  
چه بدانت که من تراب باغ بدن حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و  
گاهی لب بر لب غنجه نهی و ای که حرکت از و سر نه بوسه دادن اگر در همان لب لبان  
اول میبود بهر سبب استقبالی قباحی داشت و لیس که کک فافهم قوله ساتی بحرعه نیز  
می پیکال را تا این افعال گفته بهار ختن شود **قال** لفظ بحرعه از کتب لغت معنی ظریف  
بشوت نیز سید چنانکه سابق نیز قوم گفته و نیز بهار ختن شود و بجه نیست مهند از ریختن با ده پیک  
بحرعه فعال گفته بهار ختن چه شوم **قول** اگر از کتب لغت استفاده نیست از اشعار اشته  
خود مستفاد است جلای کیانی گوید **بسه** حق که لب بهر چه کیفیت دارد و یکی بحر  
فرود نیز خون ناب مرا گوئی شاعر مذکور آگاه بود که خال خونی بر شتر شخ معترض شود که

جرعه ای معنی ظریف همین است که در این شعر حلال است و در جرم معنی حقیر  
 و گویا بالاین بیت باقیه بر تاشایان کن تمام وضع شده و در بطور دماغان مشک از سر  
 به پیشانی زدست که خفته پیش شکست پس بهار است و همین که است و بوی خوش با در پیش  
 ساحل معنی مشک مجاز است و گویا در حقیقت منتهی بویت که در این حال بهر سبب و بوی مشک  
 خلق مشبه به آبها رختن شدن آن از تخمین با و بهر سبب است که در با و باشد خواه  
 بسبب یا چنین که شراب آبها میکشد و خواه از انداختن مشک یا گلاب به است کسی بوی خوش  
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار کفر و شان چنین از چنین است تمام توان کرد و تمام فضل این  
 خاقانی فرماید زان می گلگون که سید سوخته پرورد و بوی گل و مشک یکدخم می بوی  
 نظیری با می ما مشک تو به تختند رنگ با بگفتی و با بوی تو لطف می بگفتی  
 و او نیز تر نشاند جهان از جهان در در سبب یا ساقی اش شب بی کن شتاب که با و بهر سبب گلاب  
 همان مشک بوداده می خورد شاه همان پرده میدشت طرب نگاه زمین از جرعه معنی کنیم بهر سبب  
 شادی گلی تر کنیم و در نظر این شعر از غیر مشکست که در مآخذ فیه تیر زخمت می بر زمین مراد است  
 پس سحر معنی بطریق خبر و سفاک کننده کنایه از زمین باشد یعنی بی برنگالی بطور جرعه بر تاشایان  
 مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بطلق شراب حقیقت برنگالی  
 باشد یا دیگر پس تخصیص سوال با و برنگالی بجا بود اگر گویا ذکر برنگالی بطور حکایت است و در شعر  
 بهین لفظ نه است و مراد معنی مطلق است پس در سوال تخصیص زد و گوییم مشکبوی نسبت بطلق و نسبت  
 قویا از آنست که تو ساغایان گرفته ام وستم بسو بدوش نه آسمان به قال این فهم خوب است که در مآخذ  
 بسو بدوش نه است و بسو بدوش اول قول سخندان سید اندک این مقام سبب است نه اول است  
 ل محل است از دست معنی شعر آنست که اگر بدوش نه آسمان باشد آنجا نیز بسو بدوش است و در اول سبب  
 نه است و دست معنی اول فهم نیز معنی اول است نه دست ماعل و بسو بدوش و در اول سبب است  
 قول که سبب می خیزد و گلگشت کویت بهر سبب و در اول سبب است که بجا می گلگشت و در اول  
 نیز از گلگشت نیز معنی اول است نه از گلگشت نیز معنی اول است از آنکه بعد از گلگشت نیز معنی اول است  
 می بایر و گلگشت نیز معنی اول است نه از گلگشت نیز معنی اول است از آنکه بعد از گلگشت نیز معنی اول است



در میان خون شکست کل می شکست و آب عرق کباب کبیر را با یک لکنت  
سکوی کربن می آید و از زمان را از شکست بین بیرون جوان بیرون انان شد شکست و با  
قری سرور این گریبان شد حاصل معنی شعر آنست که نسیم که در کباب شکست و در معنی  
و بسوی آید در این شکست از حاصل از شکست خاستن آمدن بحیثیت این شکست که کند  
خصوصی شمال آن بلقا و در شکست و چون شخ زبان دانست این نیز محاوره خواهد بود  
قولیه از عشوه خوانی شرم طاعت بجای تیر و خنجر زنگ غمزه برافزایاب کش بقال در  
معصع اول رستم و در معصع دوم تنها افزایاب کمال غایت و ظاهر است و صحیح است  
ست است و با جوی این شرم لطف عبات طاعت معند عبات ترک غمزه برافزایاب کش  
طرفه عبارت است از قول ظاهر اضافت رستم طاعت بیانی نیست بل رستم طاعت است  
که باعتبار طاعت حکم رستم داشته باشد چون افزایاب تیغ و نوشیدان عدل و کسر و سخن حاتم و  
پس اضافت باونی ملائمت بود یعنی کسی که باعتبار طاعت تحمل خود را رستم میگردد و از عشوه خون  
او ریز و اگر افزایاب هم باشد از غمزه خنجر و کش اما باین همه مقابله رستم طاعت تنها افزایاب  
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود گویم باش لفظ ترکی از ک و او  
و حبت هو که در کشته از کف نعلین خوش ریز نه این توتیا چشم سفید کاب کش قال کر شمه  
را بگو و تشبیه داون لطف تشبیه را اینجا که برابر گشت باز و کر شمه از کف نعلین بختن عبارت تازه  
است باین چشم سفید کاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کر شمه بگرد علی الاطلاق صحیح  
نیست چه اگر در تمام کثرت که چشم معشوق گویند که کر شمه گرد راه است چه قباح دارد معندا  
اینجا ملاحظه است که از کف نعلین آدمی ریز و جز کر شمه نیست چشم سفید چشمیست که در انتظار  
سفید شود و مقصود شاعر ترعین معشوق بر سوار شدن است و چون سوار شود نعلین البته در کاب  
خواهد بود پس گروان نیز که آنرا توتیا و ارداوه و چشم کاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست  
که چشم کاب انتظار که نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم و بکش مخفی نماید که منتظر  
اگر کر شمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آنرا از نعلین جدا  
کن و در چشم کاب چون توتیا بکش و شاید که طرف منتظر چشم کاب باشد که بصریه میهر

تثانی از اینجا حذف شده ای اگر در کتب از کتب ثانیین در کتب بزرگ مصرعانی بیان مصرع اول  
قولی خالی یا قلم و اینجا وارسته خط سلی بنان خراب کشیده و خط سلی کشیدن چندی در برکت  
معنی نه از روش شعراست چنانکه از اساتذ گوییم کس نژاده از برکت سلی در چند بار و نه نیست  
لیکن از خط سلی واقع شده اقول خط سلی یعنی روانه مسلم است و قائل خط سلی که معنی و  
مغز دل است آمده نظیری گوید خط سلی بکفر خط سلی بکفر خط سلی بکفر خط سلی بکفر  
صائب قدم سیکه بیرون منه که چون خط جام خط سلی و جهان غیب نمید بکفر سلی نیز خط  
کرده اند و آن هر سلی که خط سلی نند نظیری خط سلی از اساتذ ایم سلی آفت رسیده را غم  
باج خوشی نیست و خط سلی کشیدن از عالم طرا کشیدن معنی نوشتن آونیت سلمان  
گوید مثال غل عقل از ملک دین برخواند ایم تا کشید سبند بر منشور مظهری عشق و قوله  
و سیاه به عاوت و مجبوعه شرف و بسم الله صحیفه نشان کن فکان قال معنی صحیفه کن فکان  
هیچ نه میزنده اقول این معنی قوی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان نه شده  
طایر و حید گوید ساخته از لطف بی خاکیان و چار حدیقه کن فکان هم از  
و نام که در آغاز نشأت بنام خواندگار و م نوشته نشکر و گلشن امکان و حدیقه کن فکان که مار  
و شادمانی و مانده و کامرانی چون گلهای رخا از شاخار زندگانی با هم گفته الخ عجیب کن فکان  
و صحیفه کن فکان در معنی کلیت تغایر که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر روز مجلس تو بود  
شک هشت خلد و بخوان بسفر تو بود و گنج هفت خان قال گنج هفت آن هفت نیست جنگ  
هفت خان که مقبول است شهرت دارد و هفت گنج پرویز که کلام اساتذ و است نشاند ام که از  
گنج هفت آن گفته باشند مدعی فعالیتند اقول شعر چه هست است اما عبارت گنج هفت آن  
به معنی نیست چه در او از گنج هفت آن جامع لغای هفت تاخوان المعایستهای بخوان بر سر  
او تقدیر نیست و در که گوئی هفت هفت تاخوان اندوست و مثال این مقام لفظ گنج بسیارست مثل شود  
چون گنج هنر و گنج علم و گنج نیت و گنج آیان عرفی گوید معیار سخن بود و هم گنج تمیزی و دیگر چه توان  
گفته بهین مجر و مراد مولوی جامی صفای صفای صبح اقبال بد فضائے  
خانهای گنج آمال و متصل نوشتن هفت بلفظ تاخوان از اغلا و کاتبان بی املا نویست

و جمله نمی شود اسب شیرین خاطر آسوان <sup>سبب</sup> بشکند باغ و نمکدان را <sup>۱</sup> **قال** لفظی شود  
 بهین نیست است پس اسب شیرین تنها بود و بشکند خیر آن <sup>۲</sup> کاف اینجا بی موقع دم خسته  
 این این اسم بر کلام اکابر بسیار است در صورت افراد متبذبه منع آوردن خبر بود و این  
 ناست به بعد <sup>۳</sup> **تنبیه است** **اقول** وقوع کاف میوه از به دوست دعوی بن حسین را  
 می شود و چنانچه پیشه نبرد <sup>۴</sup> بهین برین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت نیست  
 اسب شیرین خاطر آسوان نمیشود و بشکند باغ <sup>۵</sup> الخ و لفظ این از این قول نمیشود و قوله که بشکند  
 به قدرت نامع نمیشود و بهر سدا می شود و این که بدولت من نمکدان بشکند ازین حالت  
 این شعر لطیفی است <sup>۶</sup> نشود و خصم باشد دل مهربان مومن <sup>۷</sup> بهی که دوست دارد دل کافر  
 و نکش <sup>۸</sup> ای سخن نیست اینکه خصم باشد الخ و برابر اب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست  
 و موقع آن همین قوله بشکند است و پس و ازین تقریر واضح شد که اسب شیرین متبذبه است و قوله نمیشود  
 با عبارت مابعد که بشکند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله نشکند چه نمیشود فعل مضارع منفیت و هم  
 اشاره مفید فعل آن و بشکند مثالی و تفصیل این حال آنست که هرگاه اسم اشارت و خبر  
 متبذبه کاف آید مثالی و معنوی جمله مکرره باشد مثلاً ازین که او رشت رشت میل به نین  
 نامر می از رشت روی الخ و ازینجاست دین شعر عربی <sup>۹</sup> ازینکه بعد بریدن تمام شانه  
 شود اگر شاه مکر و دوطرفه شود ای بعد از بریدن الخ که فرقه خبر را خبر گرفته اما انکار  
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً و است چارچاق آن بطرف اسم جنس جاندار است و اند  
 سعدی گوید <sup>۱۰</sup> کو بهمن شوخ چشم بیک <sup>۱۱</sup> تا عیب مرا بمن نمایند فردوسی گوید  
<sup>۱۲</sup> هر آن کس که را بندد و اند جهان <sup>۱۳</sup> همیشه او خواندش از اهلان <sup>۱۴</sup> ای بسیاران او را  
 از اهلان خواند و چنین آنست که اطلاق آن واحد و مافوق آن هر دو است و ازینجاست  
 که هرگاه شبهه بهیچ وجه نباشد صیغه مفرد است بهیچ وجه که اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید  
 نشر طفل شاخ <sup>۱۵</sup> ایقدوم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاد <sup>۱۶</sup> پیران <sup>۱۷</sup> ای تفرشی در تفریف باغ  
 عباس آباد آورده نشر قلزم نان <sup>۱۸</sup> بیک سرخ و مجدوب <sup>۱۹</sup> لکان <sup>۲۰</sup> سید مجنون <sup>۲۱</sup> و از باب عام نامردون  
 و دیوان گران گل صد گد <sup>۲۲</sup> و مثال اینها ارجاع ضمیر مفرد است و آن سبب افراد او است

باعتبار لفظ آنست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ من و آنکه گفت که توجیه شد که در این  
 دیگر کنند تا این معنی صورت نه بنید و یعنی لب شیرین خاطر آشوبان بنادی بود بخبر حرف ندا  
 و ضمیر شکند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب مشوقان خاطر آشوبان این معنی صورت  
 که این مشوقان را که بوسه کامیاب کنند هم مکه آن بر زخم دل بین شکند و مضمون کامیاب  
 از بوسه بقرینه نداشت لب و مضمون در احتیاج بنده یعنی گفته شود که گیرم که شک لب را زخم  
 توجیه شد بر دار نقاب از رخ و نمای نقار **آل** رحم توجیه شد بجاست که توجیه شد میان  
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن نقاب معنی دارد چه در صراح لغام معنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالباً  
 از استعمال چون منی چنانکار دارند در شعر نظامی و اقتست **س** که چون بود و گویم  
 تحت و تاج + زورگاه و اگر فتی خراج **س** ای چه بود که چنین کردی و معنی چه بود و چه پال می آید  
 چنانکه **س** ای خواجه سلام گک در محبت ما چونی **س** ای معدن نیانی و ای کان و نا چونی  
 عرفی گوید **س** فلک بزمره باو که ماه چون شکند **س** قضا بشو باو که چرخ چون گردد  
 پس و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم توجیه پال شد و لقاد کلام استاده بمعنی  
 صوت نیز مستعمل مرزا طالب که حال او تذکره نصربادی **س** کورست گوید **س**  
 حیرت زده نقای خود کن **س** آینه رونمای خود کن **س** نظامی **س** کلامی کنی آلت آشنید  
 نقای که او بدینی بود وید **س** حسین معانی **س** معانی که با هم یک شاهست گوید **س**  
 سویی طلاشان ندید آن دلبر جور از او **س** چون بکتب دی لغام بود روی خود کشاد **س** و جور لغام  
 و یوسف لغام و ماه لغام و خورشید لغام که از الفاظ مشهوره اند و لالت مبرحیه بان دارند و عجب  
 اعتنائی است که از خان تحقیق نشان دین باب بنویسند **س** قول از زمره نقاب **س** و در حقیقت  
 نوشت **س** و او لبش که غوطه لب بوسه بار **س** قال مراد از لب بوسه بار اگر لب است  
 پس لفظ از زمره نقاب توجیه است و اگر مراد لب معشوق بود **س** آنکه لب توجیه را بوسه با گفتن  
 نامناسب است هم عبارت مذکور بنفایده بلکه محل مطلب بشود و معنی که معنی بیت نمیشد  
**اقول** بوسه عبارت از بوسیدن است که از عاشق بلب معشوق میشود و بوسه بوسه  
 از اجزای جمل کلام آنرا است و بن و شاید از این جهت باشد که عاشق لبی بسیار بوسه

ترکیب معشوق میدر گویند معشوق آن سلاطین عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب از چه روست  
 طاهر ابو یوسف بودند غمی بوسیدن نمیده باشند و این از ادب جدت فهم بسیار بعید است این است  
 بیان محبت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که میرزا صاحب  
 چه گفته لب بوسه را و کلام او مکرر افتاده قد ذکر گشته است **دلایی جز آن گویا نشین او نیست**  
 و ز لعل لب ابو یوسف را افتاد است **چشم چرخ لب بوسه** بسیار بسیار حسن سهلت معشوق  
 او بسیار بسیار و قریب نیست بوسه فریب هم او گوید **من تبه ام لب طمع انگار من + وارو**  
 بوسه فریبی که آه از او این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا **ترسم** همین بدیدار تو فایده نشود +  
 قوله همچون سپند ز کشتن شوق تو می نمید در و ز که داشت خانه بصورتش را قال **شهر را با**  
**هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول** رقم آنم صهبائی همچون چند نغمه دیوان شیخ  
 فراموش کرده بجای صحرا خوانده یافته و در صورت اعراض هیچ محل نماند قوله سواد دهند  
 خاطر خواه باشد بیکالان را **نداید خانه تاریک روشن چشم عریان را + قال** معنی مصرع دوم معلوم  
 شاید معنی تجربه شیخ رسیده باشد **اقول** این اعراض طرفه اعراضی است و ظاهر اقرار  
 بهل خویش و در باطن کنایه بر بعضی کلام شیخ برابر باب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه  
 تاریک بی تکلف نشست و درخواست میتوان کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت پس بجنب مخفی  
 بودن خودش از چشم مردم و حرکت شرم نمکند و این امر در خانه روشن صورت غمی بند پس آنچه  
 صاحب لباس در خانه روشن میکنند عریان و خانه تاریک و در صورت همین خانه تاریک  
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید قریب است قوله چو لاله جبین  
 حسن عشق خوست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبوت مرا + **قال** خور عادت شستن فعال  
 و احوال بودند نباتات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر سبوع اقتضایا کرد و مثلاً گویند فلان با خانه نشینی  
 خورده است نه بخانه خود سبوتا لیکن لاله با همین حسن عشق خوردار و بلکه علامت حسن و عشق بود  
 و او در حقیقت مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چو حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری  
 عشق حقیقی و مجازی با ش طرفه آنکه لاله می در بوندار و بلکه دوام اوست و اگر گویند که مطلع  
 دوست نیست گوئیم در صورت لطف شعر از دست میر و دوا دعای محض میشود و چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ غم هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انسین باشد چه بلفظانی که گفته باین معنیست که با او انس گرفته نظامی گوید **س** بمردم در امیر اگر مردی که با آدمی خوگرفت آدمی را اگر زیر کی با گلی خوگیر که باشد بجایان پیش ناگزیر **مسح** کاشی **س** این چنین پلنگ خوبین و بکنند و یوزیست که با قوت من خوشکنند پیر این یوسفم سراپا لیکن گزینش زینیا فکشی بکنند و میر حسین معجانی نیشاپوری دو مقام دارد یکی با سمر ابل دوم با سمر صالح اول چنانکه **س** این شده خوبان گرفت و جز شکوه بیدلان بکین گرفت تا زانش غم بیدلان آخره در این روز بر نیافت تسکین نگرفت **س** ای کرده بکنج محنت هجران شو کلام دل خویش از لب طایان جوی گروست دهد وصال محبوب ترا هر حرف که گوئی ز لبش نهان گوی و چون لاله علامت حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و دغست هر دو دارد گوئی باینها انس دارد و انس بحسن و عشق و دشمن کنایه است از دشمن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر انسی و تعلقی با و بهر سدا خود دشمن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب و دشمن حسن معشوقست نه دشمن آن در خودش و وجه تشبیه این خود دشمن بحسنت گویش به بطر و دیگر و در تشبیه به بطر و دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست اینکه از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم یعنی هم بمحبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بمحبوب حقیقی پس حسن مجازی و حقیقی گفتن مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص محلت تشبیه لاله بسبب آمدن ضرورت ندارد و تشبیه گل بسبب ثبات صائب **س** آبی نزد آتش بلبل درین بهار بخالیست از ترزا مروت بسوی گل و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مضایقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر آن دعویهای شاعری بشیخ توان کرد قوله زنگنه تقسم میدهم بهار که دل زرداغ عشق تو چون لاله مشکبوست قال وجه مشکبونی هیچ ظاهر نیست و درین صورت بجای زرداغ عشق بیازد و یابا **اقول** سوختن دغ را انتشار بوضو نیست جلالت سیر گوید **س** دل را در آتش افکنم و بوی کشته

منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید غایت آنکه آن بومی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده  
 لیکر مشکبونی لاله از داغ محل تر و دست آری اگر مشکبیین گفتی صفت صحت داشتی قوله براه صبح  
 ندارم چراغ دیده حزین بکه داغ بر جگر و سینه بی رفوت مراد قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد  
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول صفت رفو سینه ظاهر است که بی بودن زخم نیست  
 گوید که آن نگرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ناممنون مریم یا رفو نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود  
 که مریم زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نگرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم  
 و سینه مجروح من بی رفوت درین صفت همان داغ کششی بیرون میدهد چون چنین باشد  
 چرا امیدوار صبح باشم لیکر از طرف چراغ غار غاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند  
 نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر فوی سینه بود که جواب آن گذارده آمد آن خود غلط است  
 که در دل هیچ آن بهم رسیده چاره آن و لوثق بر زبان دانی ششست پس اگر گویند که اگر اینچنین است  
 دشواری حاصل است قال سکه اگر بادفته هر دو جهان ابرم زنده ما و چراغ چشم و ره انتظار است  
 گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و در مکره بود که مردم را با هم در ادای درعانی تکلف  
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست  
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این امر  
 آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر بادفته در حق هر دو جهان آنچنان  
 چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بظرفه رهنری دین هزار ساله را بهر محل  
 فکنده دارم دلم کلاه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود  
 تا زگی معنی بر طاهر است اقول کلاه عطف بیان ارم است یعنی دارم دل که عبارت از کلاه  
 است بر گل ترا فکنده بر صاحب طبعان هر سه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا  
 بیرون دارد اگر کسی ننی بکلام از علم نحو بهره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند بکار برد چه جای  
 مثل خان تحقیق نشان که هر کس بدانش بانیست بقواعد فن گویا چنین سرایید و نگاه  
 بکلام خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید قوله برهن زاده زمار بندی بر دایما نم که سودا  
 میکند تا کفر بلفش درج و نیار قال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هر گاه

بر همین زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود اقول حاصل اعتراض  
 آنست که هرگاه بر همین زاده ایمان بر دین هم نماند پس دین آنگاهست تا سودای او با کفر زلفت  
 کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بر  
 ایمان بعد از سودا کردن نیست چه برده چند صیغه ضمیمه است اما دینی مضارع است حال باقیه و تمام  
 ماضی بدین معنی کثیر التوقعست فغانی گوید است تو ای گل بعد ازین با هر که می خواهد دلش نشین  
 که من چون لاله با دروغ جنایت زین چنین فتم دلی بیایه و صبری که از قلاب دیدارش +  
 فغانی گردی داری تو باش اینجا که من فتم و تعبیر از مضارع باضی باعتبار احتمال قب وقوع  
 امر متوقع است یعنی بر همین زاده زنا رفتی که دین دنیا را با کفر زلفت و صیغه و شتم ایمان مرا برد  
 ای قریبست که بر دوقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یاسمنی از غنچون ما  
**قال** لفظ دارد اینجا بجا و هست دشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبان ان پوشیده نیست  
**اقول** آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم از غنچون دل  
 گوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی الفت  
 بی حقیقت آن نمیرم دوش که بر آواز مذکور گوش دوشتم تا معلوم کنم که چه صدمت معلوم شد که از غنچون  
 دل نوای که دارد یا صدمت آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه تا  
 بایستی و بس قوله در عشق دل از کوفت و رضوان نختاید باز دوست تسلیم نتوان گشت با مینا +  
**قال** کوفت و رضوان عجب معامله است نتوان زبان شست و کوفت یکی از شبهه های شبت  
**اقول** مراد آنست که دل از ذکر شبت خوشنود میشود و ذکر شبت بهر آن که کوفت و رضوان کلزار  
 و حور و قصور و امثال آنست انا الکفار و چیز نایب اختصار ترک باقی با تمام قدینه تعالی است  
 چنانکه یکی دیگری گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت  
 در و سوار می و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و گوید خیر مکان مسواری بهر کار من آید قدینه  
 دالت بر آن که انگار از همین چیزهاست نه تنها از و چیز مذکور گوئی زاهد ذکر شبت که شبت  
 بر ذکر شایمی کثیر بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو بگرد و او این دید چه گرفته  
 گفت که مرا ازینها چه نفع از اینجا معلوم نشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابله



جسته آید بل مقصود داشت مع ما فیهاست قوله غایبم که با روم بر دوش باغ و گلخن  
 و بهقان بیروت ایجاد نامدار قال اگر چه ابتدالی در دیوان حضرت شیخ سحر است که زبان  
 قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل دفع  
 ده است و در یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هر دوی غایبم که تازه باغم  
 بریده اند محروم بوستانم و مرد و آتشم و دو دم ملا فوقی آردستانی نه شکوفه نه برگی  
 نه شمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچکار گشت مارا به عهد الطاف شعر شیخ بر ظاهر  
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای تلخیص است که از زبان  
 طعنه متضرع شیرینی عیش و در ذوق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هر چه با  
 اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن لطافت گنجایش نیست  
 و عجب نیست که عذرا برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژده اشکیار  
 ساکن جهان کنم گریه بهار را قال ساکن کردن گریه معنی دارد مناسب است و نحو  
 اقول رگبار عبارت از رشتا نیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت  
 رشتات مذکور و بهنگام بارش ظاهر است و سکون آن وقتی باشد که ابر بارش پس مراد از  
 ساکن کردن رگبار عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بسن خون  
 در جهانم مناسب ندارد و اری مناسب بقصدت فصد را درین مقام مخفی نیست غالباً  
 نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام حیزین امر و زشد ملک سلیمانی که داع عشق  
 در کف شد بگین نامدار قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده بگین نامدار طرّفه ترکیبی است  
 اقول خاتم نامدار اگر صحیحست بگین نامدار نیز صحیح خواهد بود مفید بانخی گوید چشمست  
 گرفته زیر بگین و زکار را مانند خاستست تر نامدار چشمست و عهد انبیت نامداری بگین بفت  
 مناسب واقع شده قوله هر سمروی هست اینکه میدان عشق سینه زبشت و هوشه فولاد  
 قال در میدان به شتر کار فرمودن از شتر عالتست پس صواب خیمست بجای شتر  
 اقول شتر از خیمست در محل قصد و غیر آن هر دو مذکور شود لطیفی گوید به کس  
 می نشینم شتری در استین دارد و پی آسودم یکبار بی آزار باستی چون خون مرده سیه وی باد

در زیر پوست و لیکه بر سر یکان و شتر زود و جلال سیر گویند که در خونم راصف نگران  
 چراغان زیر پوست موج نشتر میزند یعنی شهیدان زیر پوست قوله بخت تو سگر  
 خاطر میساید بر زخم بسینه باید و تو طور سینا را **قال** معنی این بیت بی تکلف حاصل میشود  
 معنی طور را بسینه زدن غریب عبارت است **امقول** وین شعر خطاب به بشوق حقیقت  
 و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چنان میزنند و طور را با تو نسبتی هست  
 هم اورا میخوانم بر سینه خود بزخم تا شاید خاطر من بیساید و فی الحقیقه حاصل آید طاهر و  
 چه مناسب گفته از آن افزاید از مکتوب شادی و دستار آن را که فیض صحبت یاران  
 بود و مکتوب یاران را و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنت غایت فانی لباب  
 آنست که گرانجی که در کو هست ازین فعل و نفس الامری خواهد بود اما به گاه شاعر آن را  
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شده در شعر و شاعری کار باذعان پیش میرود و باشد که  
 طور بسینه زدن قلب باشد و مراد بسینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت  
**قوله** تا نام شب وصل تو آمد بزبانم چون شمع لبم میگذارد ذوق دهن را **قال** لب شمع  
 چه معنی دارد زبان میباید معنی امکیدن و آن چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخ است  
 که طعام و شراب از آن داخل بدن شود و **امقول** زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از زبان  
 گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره تقریبیست که بر زبان شمع عبارتست  
 را غیب از بلی گوید معنی که شمع زلفت لب خود را آغوش چنانست گویند  
 ز لب گردیدن شمع این دقیقه روشن شد که حسن تشنگی لب عملی دارد خودست و شمعش بها  
 که چندین هزار شمع اینجا امکیده اند لب خاشی و در میوشند و کوه آنرا و آن شمع گویند  
 شریف **آلی** و قصیده طبعیست بجا گفته آمد و راست ببالین من آن سر و است  
 همچو شمعش انگشت نه است بدان و میگردان و کلام فصیحان یافته شد **طالب**  
 گویند چنانم او برافزودن مدتی کارم به بحر لب و دهن خوشترن کمیدن نیست  
 برار باب فهم مخفی نیست که در این فیه اگر استعاره بود و دهان از لب خواهد بود یعنی لب  
 دهن نمود و میگذرد شاید که دهن بجا از عبارت از لب بود پس کمیدن آن محل تر و دنا باشد

و اگر ستاره نبود لب و دهن نیز از قائل شد یعنی لب من دهن مرا میگوید ای قصه گیندن  
 میکند قوله و خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم خالی نبود از تو دمی سخن ما  
 قائل یاران انصاف ضرورت و صریح اول خلوت و کثرت فرموده و در صریح دوم  
 انجمن سخن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند در صورت هر دو صریح مطابق  
 هم نباشد اقول صاحب محاکمه توحیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت  
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس  
 خالی نباشد از تو دمی سخن ما هستی و توضیح این مرام بحسب فکر ناقص صهبائی ناکام نیست  
 که انجمن در استعمال بلاغی عظام و فضیلتی عالیه مقام یعنی مطلق جمع آمده اسم از آنکه به طور  
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لطیف می گوید **شده** از حیرت کار آن  
 اهر من سخن راند پوشیده یا انجمن چو روی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان کنند  
 انجمن پس حاصل معنی شعر باشد که مجمع با خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت  
 از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم ما اینجا توضیح  
 توحیه نداده بود و میتواند که انجمن بجز عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و  
 اطلاق انجمن بر آن حال خلوت باعتبار اکان مخفی نماید که درین هر دو توحیه هر دو لفظ گفت  
 و شنید متعلق بر یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت  
 و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت  
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جایی مکه در آن  
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توحیه دیگر در خیال دارم یکی  
 آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم  
 یعنی باین کثرت سخنها می ترا بر زبان آورده ایم و حال هم وقتی نیست که انجمن از ذکر تو خالی  
 باشد دوم آنکه خطاب به مشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان کردیم که نه خلوت  
 گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام هستیم و در باب تو گفت و شنود کردیم حال آنکه هیچ گاه انجمن با  
 از تو خالی نباشد و حاصل معنی آنست که اگر دیده بنیامید هستیم ترا در انجمن خود گذشتیم چنانچه

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته رع یا در خانه و اگر در جایی دیگر بودیم شعله در عصر اول عدم  
 معرفت خویش و در مصرع دوم ضمنی سخن اقرب نسبت به صاحب کیاست پوشیدنیست  
 که درین همه تقاریر مصرعین را ملاحظاتی که باید بهم میرسد و هسته اضحی قرص متوجه شمس گردد  
 قوله افراسیاب غم جویم آورد و خیرین جمشید جام داده و خرم کیتابا قال نسبتی که  
 در میان جمشید و جاست ظاهرست برین تقدیر جل جام جمشید و غیرت لیکن در میان جستم  
 کیتابا هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از خریدن که خدا فراسیاب بود و معاصر افراسیاب نیست  
 درین صورت متعاقب افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیتابا که او را احکاما با افراسیاب  
 اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیتابا دی خرم نیز او عانی باشد نپلین مصرع مناسبست  
 اینخمرست جام و خرم کیتابا و جام کنخیر و نیز مقررست چنانکه از سکنه نامه شیخ نظامی  
 گنجوی به ثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع مکتبه میشود لیکن ازین قسم مکتبه تمام این  
 حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدا و چه متاخرین بسیار نیست اقول تو کل  
 جام جمشید و نیست دلالت دارد بریکه این حمل امکان دارد اما مسووع نیست و قول انیده  
 بحرست درین که هیچ نسبت در خرم و کیتابا نیست میگوئیم که جام را هم گفتن معنیست  
 و بر نسبتی که در کدو کی باشد در خرم و کیتابا نیز تواند بود جلال اسیر گوید شعاع چراغ  
 مجسم است و میست جام و کدوی باده پرستان هم و کیست و دید چون دل ز دصال تو  
 تو نگر نشو جام اگر خرم شود آینه سکنه نشو لیکن باین همه بگرا و خوب سخن تامل می رود  
 چراغ که مصرع شیخ استایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در صوف همین و مصرع  
 واقع است ای دانت ز لب لب ز دهان شیرین خنده شیرین سخن گفتن از ان شیرین  
 هر چند نسبت جمجم جام شهرت از نسبتی که در جام و کنخیر و نیست و بنده جام هم آمده چنانکه  
 بوده و جام کنخیر و از اسباب جهانمانی لیکن از آنجا که هم جام را کنخیر و خرم جام که و از عالم جام  
 هم نسبت اند اول چنانکه درین شعر مملوئی نظامی در سخن فرموده جام تو کنخیر و جمشید  
 آتش شعاع تو پر دانه خورشید گش دوم چنانکه درین شعر حافظ خیالی کنخیر نسبت  
 و جام کنخیر و بحرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد اینچ نباید گفت اما سکه علی بنده نیست

و از اینکه در کلام و غیر آن آمده چه میگوید و حجم در دفعه اول سلیوب چه دخل دارد و با این همه هجوم آورد  
 نظر لفظ افرا سیاب صحت ندارد و چیک شخص را گویند که هجوم آورده ظاهر نظر لفظ غم گفت  
 در کالت آن مخفی نیست و بهتر است که گوئیم هجوم آوردن افرا سیاب باعتبار سیاه است  
 اگر چه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشنید بجهان نقش مرا و مگر بوسه کش نقش  
 لب لعل نگین را **قال** غالب است که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین لعل بود و برین  
 تقدیر مصداق نقش کردن میتواند شد چه در صورت لب را شخصی قرار داده که نگین از لعل است  
 و بی فمدا این اگر کسی که فکر او کمال وقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین یعنی  
 لبیست که نگین لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد باین معنی  
 که آن مهریست که برین صفت موصوفست در صورت مصداق نقش کردن میتواند شد  
 و سخن فمدا آنکه وقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند  
**قوله** گویا خط پیشانیست ای زهره جبین است بیرون نتوان بر زهره جبین **اقول**  
 لفظ زهره جبین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بت بخواست **اقول** پای بنابر  
 مناسبات شدن و نگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و قلمه بی ملاحظه آن  
 در زمین گذارند پای سحر را انگ و مانده سخن را انگ گردانید است نمی بینی که گفتم از و ما هر  
 و نورشید رخسار و سر و قد و صفات معشوق بعبث و در استعمال آن رعایت مشبهه را  
 واجب نمی اندازد و بعد از **انصیرانی** بعد از آنکه مراعات لفظی را کار بند و استعمال نیزه جبین  
 مگر بخیافت **خان** تحقیق نشان لبته زهره جبینان معانی که در سیه کلیم الفاظ نهفته اند بدرجه  
 انصاف باید نگریست که لفظ بت زهره کدام رعایت محلیست بدخو هر چند تنها سبب  
 به تمام داشته باشد **قوله** و یا عشق را نامزم که طفلان بپوشاش همچو پستان میکند از ذوق  
 زهر آلوده بچکان **قال** و یا عشق بپوشاک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت  
 بهتر می بود **و** یا عشق را نامزم که طفل نیمه خوار خجا همچو پستان میکند از ذوق زهر آلوده  
 بچکان را **اقول** در کلام اسانده بپوش مقابل عشق و بپوش مقابل عاشق آمده  
 اما بپوشاک اگر چه معنی بپوش نیز می آید چنانکه **عربی** گفته **بنای** زولست خصم قومست

بنی بنیاد بود و حتی هوسناک و اعتقاد عوام را لیکن گاهی معنی ممکن است محقق شود  
 نظامی گنجی **س** بنادیده دیدن هوسناک بود و بهر جا که شدت و چالاک بود  
 حافظ شیرازی **س** چون پیرشده حافظ از سیکه بیرون شود و هوسناکی  
 در عهد شباب اولی و بدین معنی مقابل عشق نهشته اند از نجاست که مولوی جامی  
 قدس سره الشامی در صفت جان نلیخا می آرد و آنجا که از زبان نلیخا وقت خطاب به سعد علیه السلام  
 میفرماید **س** پس از کشتن زیر پرده خاک بدو پیوند دایم جان هوسناک با آنکه جان نلیخا  
 بوجی از درد عشق با نهرست که احتیاج گفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک  
 داشته باشد چه مضایقه و معذاشافی نگو هوسناک عشق بسته **س** بدین غیث که من  
 جان در کار قومی بازم هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد و ای رزومندان  
 عشق ترا آگاه اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت از روی عشق  
 کند از ناخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چون بنون حسن لیلی که صحرانی بیابان گرد و در  
 یوسف و کاروانی را **قال** مصرع اول طرث و قوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون  
 بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد و مقایسه یوسف ندارد است همیشه و اقول بقطع نظر از  
 معترض گفته می گویم که اگر شعر مدح عاشق است یا بد که مدح او مثل مطالب است باشد و پس کنک لک چه در  
 مصرع اول صحرانی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گدسی کاروانی و در جهان و  
 کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعای مثل نب بود و بهر شوق خودش بگریزد چه درین صورت  
 مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فلیفته خود گردانیده و مشوق مایک کاروان  
 پس از لیلی که خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود و بنا که سلمی در اشعار عرب است  
 عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متضرع بران چون یوسف هم عیادت از معشوق مذکور است  
 تعبیر از شخص واحد هم نزن بود و هم مرد و قیج آن مستور نیست قول گریبان اینجا عقل و توان  
 دانی درین ادجنون با گریبان کش بود اما **قال** چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شد  
 پس چنین بهتر است ع چونک عقل دادن چیست در اینست و انانی اقول با همه تکرار لفظ اگر  
 بنظر انصاف بنگرند شعر از تیه خود نیفتاده قوله رشک یا صلی خلد شدیده فرینش یافته

یاد قد تو کرد و دل سپرد و کنایه از جوی **قال** مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب است  
 که یا وقت ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشمم بود بسته و اگر یاد بدون اضافت خنیم  
 افاده طرقة معنی میکند معنی از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و باین همه ربط  
 لفظی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست **انقول** ظاهر خود نیست که سر  
 بی اضافت و حرف را معنی بر یاد یعنی یاد قدر ترا در کنار جوی سر کرده ام و آنچه گفته اند که از  
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود و چیزی نیست چه مشوق حاضر است چنانکه خطاب و ال بر است  
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال نامه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از  
 دیدن عاشق حصول آن در نامه تکلم و در مصرع ثانی از نامه ماضی چه یاد آید و غیبت باشد  
 و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار نیست که بر کنار جوی یاد قدر تو را بر خود  
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد چگونه تواند بود  
 چه بر کنار جوی چیست خیال قد البته سر تواند شدند یا که این علقه بدل دارا و اگر آنگاه معنی نقش باشد  
 ای نقش قدر ترا الخ و یاد یعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود ظاهر از این قبیلست و درین شعر  
 که بآب و گل نقش مایا و کرد و مکمل با در برینی یاد کرد ای نقش را بر آب گل مثبت و مقرر کرد  
 لیکن اول در رباع قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه  
 یاد کردن معنی ذکر بیان کردن آمده **فردوسی گوید** من اینک پس نامه برسان باد  
 بیایم کنم هر چه فست یاد بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی نپند و اندرز را کرد و یاد پسر  
 چون ز او بدینگونه ز او نکر و ندیک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی  
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائیست چه  
 احقاق علامت بر مفعول ثانیه بوده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراضی که برین بیت  
 گردانند اگر عیسی سجاده نشین روی تو می دید محراب و عمارا خم ابروی تو میکرد و اف  
 شک و مزمل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چه سیرغ را بال کشاید بروج و در خفاشته  
 بال بایل **اقال** این بیت را شیخ در خمریه خود گفته و خود بسیرغ و حریف خود با خفاشته  
 این تعبیر نموده لیکن ظاهر نیست که مقابله سیرغ با خفاشته را بایل خندان نیست ظاهر

خفاش باقیست معبدال باطل در پرتو نورانی و باطل از وی مرغان را  
 گویند اقول شیخ خود الکاتبه بسیرغ تعبیر کرده اما حریف است و باطل تعبیر نموده با خفاش  
 و با بابل هر دو و نهادن بابل بایلی در پرتو خفاش عبارتست از آنکه پرواز با بابل چون پرواز  
 خفاش بود چه هرگاه پرتو خفاش را بر بابل بایلی بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود و در  
 طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد عرفی گوید مباحثای اوج بخش در حدیث نقل و  
 بد کرد تو بر بازوی عصفور است شباهت خفاش و شباهت در اینجا بعضی شهرت  
 نظامی گنجوی فرماید پیامت بگرفت و نامت بزرگ نهفته مکن شیر در چرم گرگ  
 و ظاهر است که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماینده شیر و او نیست که با بابل و برابر سیرغ  
 و صفت پرواز حکم خفاش دارد و برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از خانه تالی  
 بگری پرواز تواند کرد و با بابل از هدایت سیرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب به قرینه خفاش  
 ترک کرده چنانکه درین فقره منشاء ملاحظه هر حید از رقی که به بقیم کتاب دارد نوشته  
 شتر قلوب عادی خفاش طینت زاپرانه کرد و در آفتاب نی امان این شمع فروزان سوخته  
 امی عادی که پیش با چون خفاش پیش آفتاب ند و لمای شان الخ و ازین جنس است  
 عدم ذکر آفتاب بقرینه سیاه و درین شعر فصیح گنجوی قیس سره و مقام جنگ بخند بادار  
 سستیزنده از تیغ سیاه بریز و چو سیاه ده گریز گریزهای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود  
 چنانکه سیاه از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابل سیرغ با بابل در قوت و شجاعت  
 پرواز است و غایت مقابل که در با بابل و نیست هر جا قدرت ندارد و قوله از رنگ تو صحرای  
 ورق لاله بخون شست و از بوی تو گل خرقه صد پاره قباد است قال قباد استن خرقه  
 صد پاره چه لطف دارد اقول مراد است که خرقه گل که در اصد پاره می بیند این قباد است  
 او از بوی معشوق است نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قباد شد نه این معنی تحصیل حاصل  
 باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند امی ایشان  
 که پهلوانی رسیده اند اینست که پهلوانی از او آموخته اند ازین عالم است این نیز درین شعر  
 نظامی است سبب بلندی همان بلند کشانید و می بینند و فروزند که درین عالم است



منور کن برده از تنه تنگ سبزی بلند شدن آسمان و تابانی گوهر از بلندی دادن و از خورتن  
 دوست قنوله سحر از تنگ از غمره فسون عشوہ زینرنگ ، چشم تو جگویم که درین پرده جهاد است  
 قال موافق سحر از تنگ و فسون از غمره نیزنگ از عشوہ می باید عشوہ زینرنگ اقول  
 بزینرنگ با اعتبار معنی علقه بمصر دوم دارد و تقدیر عبارت چنینست که چشم تو درین پرده  
 جگویم که کدام کدام عشوہ از نیزنگ ما داشت و نیزگی عبارتست از همان سحر تنگ و فسون غمره  
 که گذشت و عشوہ بمعنی انداز عشوفا نه است مطلقاً قنوله از جوشش عرق شود افسرده  
 برگ گل ، خساره ترا گلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلث و  
 مصرع دوم عارض نمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب  
 از گل ظاهر است که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارت  
 از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را  
 بر میاد و چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین جدوت مباد و خساره تو میرفت شود  
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میاید و لفظ احتیاج نیز احتیاج  
 مناسب مناسبت و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت قنوله از  
 فیض فقر نیزند امروز نیست ، کسکول ما بکاسه فقور پشت است ، قال عبارت از  
 بد نیست عجائب عبارتست اقول امروز یعنی درین عمدت چہ روز بمعنی عمد و روزگار  
 شایست و امثلہ آن سابقاً در ذیل این بیت ۳ روزیکہ حجت از خلق خواهند در قیامت  
 بقلم آمد قنوله یارب یکیش کیست بت ما کہ میند بر سرست پشت پا و مستور پشت دست +  
 فقال پشت بازدن و محل رد اشیا و اسباب نیاست مکتبت بر انتخاب صیدہ نشدہ گویند  
 کہ فلانی بر باد و پیر و پسر پشت بازدن و فعلیہ السند اقول اشعار اساتذہ کہ ارم است  
 کامل و سند مکتبت آن امیکند از نم شیخ را ازین باب اگر ان سبکدوش میگردد و انہما لیسیر لوبہ  
 ۳ چون تو کل هر کجا رفتیم آفتخار دیم ، هر کجا دیدیم همچون سیل پشت باز دیم ، چه اطلاق  
 کردہ فی القلوب و بس شیخ عطار قدس سرہ الغرین فرماید ۳ هر کجا با عوفان

شده است. میز نذر خانه و زن پشت پا بگوید زود در گل بخالین سرش نشاندیم و از شکسته  
 سینه سوزان کنجستست قال باب نهدن متعدیست و این صیغه و اینجا اگر فاعل سوز  
 پس مفعول میاید و اگر مفعول پس فاعلش که اقول انکار لازم بودن این باب اچنان  
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بنزد تواند زد چه جای محققین اسیر گوید چه چون برق  
 که در شفق شتاب یافت زده بر صفت جگر با حافط شیرازی عایه الرحمة والعفوان فرماید  
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد این غیرت و بر آدم زد صائب  
 عشق اول بدل سوخته آدم زد و مایه در شد بدل آدم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة  
 فرماید مزن بر سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر بیشتر مقصود با تمثیل مصراع  
 اولست طغرس زهر جانب زده مرغی بر اینک و فتانده از ترثم بر هوا رنگ  
 دیوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید چه خوشست از جگر  
 سوخته بونی که زند و در فلک بوفکنده غمزه بونی که زند شوکت می رسد نیست که از زرد  
 نشه آزادگی رنگ می از شیشه گویر و ن زد در شیشه هست قوله گذشت سجاده من  
 چاکلی که نزد چاک این یوسف بیباک ز زندان که جستست قال یوسف علیه السلام  
 و من کسی چاک کرده بلکه زینچاد من او علیه السلام چاک کرده همدا از چاک کردن من چه  
 اراده کرده اقول مراد از چاک زدن و منهای پاک دیوانه ساختن پاک و انسان و نگار  
 در عشق خود چه دامن زانیز در دیوانگی مثل گریبان چاک نیز اندامیر خسر و فرماید ای  
 طالبان وصل نداد و کز فراق با چاک سینه ایم و شما چاک دهنیت و و اسناد چاک زدن  
 یوسفی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اندنه فاعل آن یعنی یوسف جز زیجا  
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که هسته که هر یک از من را دیوانه خود  
 ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن من اینجا اراده کرده که بعد از عقد خجالتی اتفاق افتاده بود  
 چنانکه قصه آن مشهور است لیکن چون چاک دامن زینجا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود  
 لازم می آید که چاک زدن و منهای پاک از عشق مذکور ازین عالم باشد و چنانکه این  
 مطلوب بود و قوله نشه زده کند در گره غنچه بهارش و این مشت زار از طمعه احسان جزو چاکست

قال لطمه لیس یعنی تپاچه زدن است پس معلوم نشد که از لطمه چه اراده شده بود  
 اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از صدمه دست دو بخت دارد از حسان کریم  
 در دهن سائل میرو پس این حرکت در را که سبب حسان چون شد متین آن از لطمه حسان را  
 داده و این سخن مخفی نیست که در معنی هیچ اشکال نبوده قوله تلکین لب علی جان پرور بقیت  
 گزیده دست و اگر شراب را مستند قال لب علی لفظ تازه است اگر چه فعل معنی حست  
 چنانکه شراب لبی گویند و نیز لبی نقاشان که معنی رنگ مرغیت که اینها یکبار دارند لیکن  
 لب فعل سوم است نه لب علی اقول چون شراب لبی را خود قائلند لب لبی میگردانم  
 طاهر گوید پیانه بر نوبه لبهای لعلیت صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد  
 طغرا گوید بگیری بر زبان که نام بتان است لب علی شود همچون لب از زبان  
 حیرانم که هرگاه لبی معنی سرخی آمده و صفت شراب متعل شده باشد لب سرخ را لبی گفتن منجر  
 بکدام قباحیت تواند بود و ازین قبیل است اشک لبی رضی و لب گوید در آن روز که  
 میگرداند اسباب جهان قسمت به باد و انداخت لبی و رنگ طلائی را قوله حسان بدل  
 شد و محسوس همانست صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست قال اراده و  
 این شعر من بچیدان خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که صاحب حسان  
 اوست درین صورت می باید که او را ذی حس می گفت نه محسوس چه در صورت حسان  
 محسوس چیز مبروم می و غیره باشد نه رالی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است  
 مصرع دوم نامرئوس میگردد و تشبیه شمع و فانوس در بیت نشود و بجان الله این معنی اند  
 عرفی شیراز است که جناب شیخ باین آب و رنگ لبته شعر عرفی نیست گمان ببر  
 که تو چون بگذری جهان بگذشت و هزار شمع بکشتند و سخن باقیست اقول عجب نام  
 از کسی که گفته و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسب مقام ندارد  
 محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئوس است اما این قدر است  
 که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذکر طرف  
 ابراهیم بطرف پس قوله فانوس همانست و معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تا دیر میخورد و باشد و هم چنان او چند رکابی را بخورد و گویند پیش او  
 همان یک کاست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورد و چنان این سینه  
 در راستی گویند اینجا شیخ از عالم حقیق حرف میزند و سخن محققانه میسراید یعنی این تغییر است  
 که در عالم مشاهده میکنند سبب تغییر بدینست که در ادراک و احساس واقع شده و الا ذات  
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در جسم ما  
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از آن قوله فانوس همانست  
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هرگاه  
 شمع تمام بسوزد فانوس از اجزا بر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ادامه که شمع قائم باشد فانوس  
 نیز بر جای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوید در گوش انصاف گزینان راست است بلکه جا کرد  
 فرقی که در معنی این شعر و شعر نیست واضح گشت رع بین تفاوت را از اینجا است اینجا  
 و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود و گویند یکی اوضاع حدیثهاست و قلمون  
 بروی کار آرد و قوله زاهد چون کند جامه در مصحف میفرماید ای سادۀ لای جانم سالوس نهایت  
**قال** و فریفتن و فریبیدن یعنی فریفته شدن نیاید قول شیخ راست نیستیم اگر بفرمایند  
 بنظر منی آمد **اقول** اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض می نمودم که اطلاق نیاید آنچه  
 از نظر ایشان نگذشته بی انصافیت گرفته قول شیخ راست نیاید قول قدما را بخوندند نیستیم  
 باشد سنانی گوید **س** هیچ جانی بصبار و شکیفت هیچ عقلی بزرگی نفیفت و قطامی در  
 خون اسرار بگری آرد هم در مقاله ششم چنانکه **س** که فلک عشوه آبی دید تا انفری که پیران  
 و پیران هم در مقاله نهم چنانکه **س** پیری عالم نگر و نگیش تا انفری بچون نیش و خاقانی  
 و رتبه العزیزین از زبان خضر علیه السلام گوید **س** سیرب رنگ و بوی ایام گلشن و صبح و آشیام  
 قوله دی ست نوبتانی بضاعتان ساقی **س** که حقه و تمر زرد و باز نتوانست **قال** کاه  
 نوبت نمیشد طلبه را و از آن متعه است که بعضی دوی نیز جاب و آشته اند **اقول** ایراد این  
 نتیجۀ شبهه است که آیا کوری از اطا حد برده غفلت بر چشم نیست معترض بسته و معاک نیست  
 سزگون غلطانید یا با وصف قوت تیز که نقیر از قلمیر و سحر از زخمیر از دانه میخیزد

بر مقتضای انصاف چیره و پیرس معوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول باید بفرستد  
 انگه ده را با آن مسلک کم اعتدای گردانید که صاحب گنجان عرصه کجاست از میان خبر باشد  
 که شبید این شبیه در رشته نفاس کان و مسلک سلالهای عمان منقطع گردیده این تپاه کاری را  
 صله آفرینی و این تلف اوقات را بجا نهد معنی بیرونی کار اگر دو جنبه بر عتانی را در جمله عرس انکار  
 نشانیدن و نظر مردان پاک بین از جلوه آن دلفریب تر دامن متمم گوید که اگر دانید که دانیدن  
 نیز این بار ساگوهران پاک نهاد دست راست روان جاده صواب ازین جنس مغالطه از راه  
 نروند این همه سخن کرایه ها وقتی است که بگوید که دختر زاز عالم دختر زید و دختر عمر و و امثال آن  
 گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت برین معین کنند که نوبت نخج او برای  
 در فلان دهگاه است البته نخج بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد  
 و معتدوس در بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروس می نفلس و دشوار افت و خفات  
 توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص تو انگه است نوبت مادر عهد  
 از نیست هیچ مخدو لازم نیاید و این ازان عالم است که وقتی جوش خریداران جواری  
 بسیار باشد و گویند که نوبت کم بایگان و نیست که هجوم خریداران رونمی نهند پس معنی  
 شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما نفلسان  
 بشرب غیر سد راه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه  
 گرانی در رخ شراب نخواهد بود و به سهل قیمتی میر تواند گذشت قوله زانغان شکیب نیست بل  
 در دستند را قهر زبان دل نگه سرمه سامی نیست قال نگاه سرمه سامی معنی دارد اگر ساکن  
 از او دگست چنانکه چشم سرمه ساد و مرگان سرمه سا پس او دگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر  
 سامی معنی مانند است نیز در مدت نبود چه نگاه را با سرمه سببی نیست اقول سرمه سامی معنی سرمه  
 است اما دردی که در او دگی نگاه به سرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشایان کلام  
 شیخ را می آرد اگر معترض گزارش استعمال مجاز نزد بطلان معنی نکته سخنان پیشین می تواند  
 حاجی محمد اسلم گوید سرمه آلود نگاه که بیاد آمد که سرمه شکست شفق زمره اطمینان  
 میر شجاعت گوید که ز گس سیاه مست براید ز ترشش با آن را که میکشد نگه سرمه سامی

**جالب علی** خیال چشم قدر سپیده بود طالب او از آن دل نشویش میرساند  
**قول** از صحبت صوفی نشان سوخت باغم به ای باد و پرستان ره یغانه است **قال**  
صوفی نشان بجایست زیرا که مخاطب و معاتب شعرا بدان وصفیات گذر گویند مراد از صوفی  
نشان صوفیان سالوسینه گویند پس زاده نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده نشده  
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میوز و لفظ صحبت یعنی هنگامه  
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر شمع پوشیده نیست **اقول** مراد از صوفی نشان  
همان صوفیانند چنانکه در ناز طبع سیاه تبو ضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز  
باشد چه مضائقه است حال لفظی تسلیم استعمال لفظی دیگر نیست اما تامل زاده نشان نیز لازم  
آید از نجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاده پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند  
که دماغ از گفتگو یوز و سست اما باید دید که هرگاه زندی وسیع المشرّب در کجاست  
صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از رو قدح گرمی می پذیرد و یانه و بوق اول گفتگو  
را در آن باب داخل می است یا نیست **جناب خان** آرزو در بعض از او ان فی تامل  
سخن از لب میریزد و عبت خیال مجاوله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رو قدح یک  
در میان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه یغانه بنماید تا در اسباب و رم  
و خود را از صحبت ایشان باز رانم و در شعر **فیاض** لایحی دماغ سوختن و زبر آمد  
ملی آنکه علاقه گفتگو در میان باشد **محض** از برای خاطر پداهنا بزم به شب تا صبحان  
شمع نشست و دماغ سوخت و اگر در رو قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرد و ایم تجویز  
کنند ممکنست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بصیر فر و او از دماغی از شنیدن کلمات  
لاطایل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این حال در شعر **فیاض** که  
گذشت نیز مجاوله و چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد **قول** ای خرد جسم تو کم در  
غم و نیا نشین اکنون وقت تو خوش بوی بهاران بریاست **قال** مقابله جاست  
از شامت نه نشین **اقول** این سخنست که بنامی گفتگو بران نهاده اند ما هر فن بلا  
از آن در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه و آری که می توان

مَسْنَوِیَ اَحْمَدِیَّه تَعَالِی دَر سَم فَعْل جَانَز شَدِه دَر دَو فَعْل کِی مِی دِیگَر اَمَرْت  
 جِ اِجَانَز نَبُو د اِگَر گَوِیَنَد فَلَانی بَر خَاسْت و مَر گَفْت بَنَشِیْن بِیَح عَاقِل تَجَوِز نَکُنَد کِه اِیْن مَقَابِلَه  
 بِیَح مَعْنِی سَه زَاد اَشعار سَاذَه کَثِیر اَلو قَوْعِی سَ نَحْز الدِیْن اَسْعَد جَر جَانِی گَفْتَه سَ بَنَشِیْن  
 کِه دَو دَر جَان مَن خَاسْت بِیَغْز اَعِیْش مَن کَز عَم مَن کَاسْت بِقَعَالِی آورده بِع  
 قَعَالِی گِر دَلِی دَایِی تَو بَاش اِیْجَا کِه مَن بِقَعْم مَقَابِلَه بَنَشِیْن فِخَاسْت بِیَغْز اَو کَاسْت نَاش  
 و رَفْت بَا یِگَفْت کِه دَر چِخِیْر سَ قَوْل اِفْسا ز اُردِه اَسْت شِیْم رَا بَکَوْتِی ز لَف سِیْ دِل تَو کِه  
 بِایَان بَنَشِیْسْت بِکَوْتَا هِی شَب عَاشِق مَعْنِی نَدَار و عَلی اَنخَصُوص مَشْهُور شَدَن بَکَوْتِی مَحْذَا  
 ز لَف رَا و قَتِی کِه شَخْص سِیَاه دَل مَقْرُور کُردِه پَس بِایَان نَدَشْتَن بَر اَن چِیْ قِیَم مَحْمُول تَو اَمَر شَد  
 اَقْوَل کَوْتَا هِی شَب عَاشِق و رَا کِی مَعْنِی نَدَار و اَرِی اِگَر گَوِیَنَد شَب مَن بِهَجْج و دُوسْت دُو  
 گَفْتَه اَلَبِیْهَ بِمَعْنِی سَ دِه رَا کِه مَقَابِل لَف مَحْشُوق اَن اَكْوَا ه فَرَض کُنْند تَا مَبَالَغَه دَر  
 دَر اَز مِی لَف صَوْت بَنَد چِرا اِیْمِیْعَه بَاشَد اِیْن لَف تَو اَن قَدَر و اَز سَ کِه شَب مَن بِاَهْم  
 دَر اَز مِی دَر جَنْب اَو بَکَوْتَا هِی مَشْهُور گَفْتَه و حَمَل بِایَان نَدَشْتَن نَظَر لَف دَر سَ کَوْنَطَر  
 بِشَخْص دَر سَ نَبَاشَد و اِیْن طَوْر دَر کَلَام اَکَا بِرِیْسا رَست طَلُوسِی دِیْنَا بَا ز اَر گَوِیْد مَشْر  
 زَاغ خَا نَمِیْن تَحْرِیْر ز کَالِیْش مَرغ زَرِیْن بِرَوِیَال بِرِیْثَا مَل طَا هَر سَ کِه تَحْرِیْر نَظَر بِقَلَم آورده  
 نَه نَظَر بَلَف نَظَر زَاغ قَوْل دَر خَا طَر خَدَنَک قَضَا بِرِیْثَا نَه اَن کِه سَ کِه دَر اَنجَا نَ کَگَا تَو خَا طَر اَنشَا  
 کِه سَ کِه هَسْت بِقَالَ بِرِیْثَا فَنَم بُوْشِیْدَه نِیْسْت کِه یِک عِبَارَت کِه سَ کِه اِنْدَر مَحْض سَ رِیْثَا  
 بِمَطْلَب اَنسْت کِه بِرِیْثَا کِه دَر خَا طَر خَدَنَک قَضَا نَه اَنسْت کَگَا تَو اَنجَا نَ خَا طَر اَنشَا کِه  
 و اِیْن اِجَوَابِیْسْت کِه مَوْقُوفِیْسْت بِرِیْثَا حَق اَقْوَل زَا نَد گَفْتَن عِبَارَت مَذْکُورَه رَا بِسَ کِه  
 چِیْ مَعْنِی شَعْر اَنسْت کِه بِرِیْثَا نَه اَن کِه دَر خَا طَر خَدَنَک قَضَا سَ کَگَا تَو اَنجَا نَ کِه سَ کِه  
 اِیْ نَبُو هُو و بِجِیْئَه خَا طَر اَنشَا کِرْدَا نَد کَ تَقْدِیْم و تَا خِیْرِی کِه دَر اَلْفَاظ مَصْرُوع نَه اِیْسْت غَوْل  
 رَا ه حَضْرَت مَعْرِض گَفْتَه دَر خَرَابَه اَو هَام بَا طَلَه سَر گِر دَا ن سَاخْت قَوْل جَلُوه کَا خَدَا اَتَش ز دِه  
 و اِیْن دِجْگَر مَ وَاغ حَسْرَت بِدَل لَه اَسْتَا ن اِنْدِیْهَ سَ کِه قَال صَحْت مَسْنَوِیْن بِت مَوْقُوفِیْن  
 بِرِیْثَا سَ کِه وَاغ کَا خَدَا اَتَش ز دِه زِیَادَه اَز وَاغ لَه اَسْتَا ن بَاشَد و اَن مَحَل تَر دُوسْت اَقْوَل

زیادتی و داغ کا غذا آتش زده بر داغ لالهستان منظور نیست که منظور از تشبیه جگر تشبیه  
 داغ بجگر اندک و رستامی بسبب کثرت و جابجا بودن اعضا جگر هم بجگر آتش زده میدانند  
 و باز میگویند که این قدر داغ که بجگر دارم و لالهستان هم نباشد قوله درست که منظور از تشبیه  
 از این شاخ بهم بانگ انا الحق ندون از دایم نیست قال پریدن منظور از شاخ چه تشبیه  
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موصوفه باشد هنوز بچنان که باینست معنی الفظه هم که در مصرع دوم  
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میاید اقول غالب که پریدن بیای موصوفه باشد  
 و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصاری با آنکه منظور از شاخ دار سر رشته  
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ نظر  
 بلفظ منظور هیچ فائده نمیدهد و اگر منظور مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از انما سبابتان  
 در نیم البسته پریدن بیای فارسی و جی دارد لیکن کاکستان توضیح بر از بیان است  
 قوله بخون خویش نپس تشنه که عشق مرا بتیغ اگر کشد مخوان من فرو بختد قال  
 خصوصیت تیغ چیست بختیغ و تیر اگر بکشد همین حال دارد اقول لازم بر بلند همتان عالم قدر  
 که باید آتش تیغ چاره رسیدند و ازین عالم حزن زدند تیغ نظامی تیغوسه چنان  
 در دیدن شدنی نا بصور و کزان بگشتی شمشیر دور و جلال اسیر و زکونیش  
 پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان بعد شمشیر از و قطع نظر کردن توان نتوان  
 صائب لفظ معنی را بتیغ از هم جدا کردن برید بکشت صائب بگذاشتان  
 جان از هم جدا ملاها تفه ریزند بتیغ اگر مرا خون با کس نسیم بگذاشتان  
 حق آنست که تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازین بنا هر چه  
 مذکور کنند شاعری گوید در دست بستی کشتن من گشته مقدر و خنجر بکشت از خانه را بلکه  
 تو باشی و ظاهرت که کشتن همین خنجر من خنجر است قوله شب بجزان سپاه در در آشور  
 خزین تو و درفش کاویان از ناله مشکین بر نذر دقال درفش کاویان بجا هیچ کاه  
 نمیکند ظاهر چون جناب شیخ خلیل معتقد کلام قدماست متناظران امطاعا وجود نمیکند  
 گاه گاه لفظ پاستانیان در غزل می آرد معنی ناله مشکین بر نذر هیچ معلوم نیست سیاه ناله



شهرت ندارد **قول** درفش کاویان درین مقام چه کاره نمیکند بر دانا و نادان هویدا است  
که پیش نذر کور سبب فتح ایرانیان بود و مقصود آنست که ناله من برای سپاه و حکم درفش  
کاویان دارد که عاقل و بعین آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود **طالب**  
**آله** سپهر از ناله قیر اندود گردد و شفق از یک صدای دو و گرد و کشمش کرد و نقد را  
پنجه غم جانب ظلمت که دل و زری را بل ناله ام خرق سیاهی شد و هر کسی قیمت نداند ناله  
شبح را که مرو میاید که داند قدر این شب بیزا **قول** از پرده چو خواهد گل خسار بر آرد و پوشد  
لباس گل و از خار بر آرد **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت  
انست که چون معشوق خواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و لباس گل پوشد و از خار بر آرد  
و حال آنکه خسار پرده و از لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از آرد و گل خسار  
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصطفی بیان کمال نزاکت خسار معشوق  
و دفاع و کامش اینکه لباس گل برای او حکم دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق  
میخواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و خسارش ازان پرده با هم نرمی او بدین تنگی بر می آید  
که گویا از خار بر آرد پس پوشیدن خسار و پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و بر آرد و ازان  
بر آرد و از خار حاصل آنست که پرده با آنکه و نرمی مانند لباس گل است بر آید  
خسار از آنکه او حکم دارد و چه هرگاه ازان پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی  
شعر از آن ساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر  
گفته **دارد** درختی در گره گوشه ابرو مقصود ازین بیت تعقیب بر آمد نظر گویان این  
نسخه دریافت باشند که **صه** میانی و چه چنان که رحمت راجست بسته و هر مقام قصد آن دارد  
که توجیهی برای کلام شیخ بهرساند اما چه کند که در اشعار این مقامات سپهر می فکند  
**قول** دل لان من شاخک شد و راه جانباری و نوای از رکاب نی سواران بنج نسیر  
**قال** نوای از رکاب بنج سواران چه معنی دارد **اقول** نوای از رکاب بنج سواران از جنات  
نوای از بنج سواران چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای از  
بنج سواران و نوای از رکاب است ای رکاب نی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

ریاب ایشان جهان رسیدن ایشانست بر خاک او لیکن تکلیفیکه در تحصیل این مقصود است  
 بیرون از بیانت قولی که مخموری لب خشک از زبان شریکین دارم خطیبانه ام چشم حجاب  
 را مانند قال خطیبانه چشم حجاب کوده نمی ماند بل همانا چشم میماند مهنه حجاب کودی  
 خط را چه خلست اقول امر واقعی نزد من نخواه داشت که عبارت این شعر در ادای منی بقا  
 قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم گدین خود که در سوال شراب کوتاهی  
 میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پالنه لب و ش نیاید و بیصورت پالنه شرم  
 تشکلین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نخند و تشبیه خط چشم از عالم نیالات  
 بنگیست قولی که کتان طاقم را پرده اری میکند حسش در شام خط ماه حجاب کوده  
 را مانند قال طلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوعست یکی آنکه دو جوهر با هم  
 مخلوط گردند بهجمله آنچه بیالای حکم ناعت بهر سازد و آنچه آلوده باشد حکم منقوت چنانکه  
 تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه  
 چشم شرم آلود برین تقدیر ماه حجاب کوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی  
 شرم آلوده است معتمد صحت لفظ تابع محاوره است ماه حجاب آلوده هرگز مسموع نیست  
 فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرمت خون آلود و امثال آن که در محاوره  
 و هست حکم تعمیم استعمال آلودی میکند و مع ذلک هرگاه در اس آلوده که مراد از آن گنگا  
 ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر آلود و حجاب که مرئی میشود چه در اثر  
 نباشد انشی کلامه و را قلم آنم چه دران صهیانی ثر ولیده بیان گوید که این همه تکلفات  
 از مقترض و محیب جای گفت و محل تعجبست آنچه از عشرت بیانش اینک تیغ خون آلود  
 در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جایی گویند که دو جوهر با هم چنان  
 آمیخته اند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام بهر آلیست تیغ خون  
 از قبیل نوع دوست و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی شرم آلوده مجاز است حقیقت  
 چه نقاب یعنی پرده است نقاب نیز پرده است که پرده باشد و چون کسی در زیر پرده  
 نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن حجاب و نقاب ثبت صحت ماه حجاب

نوشته اند اگر کوبید که حجاب یعنی چشم هم آمده گوئیم اگر حجاب این معنی آمده نقاب البته نباید باشد  
 سره و دعوی فعلیه باشند و آنچه از محبت تفصیلش اینک حرف خون آلوده ظالم تیغ خون آلود  
 چه خون آلوده است چه حرف را از قبیل آن آشنا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد  
 به زمین آلوده نیست که آلوده نجاست بود و بعضی گفته اند که موزست پس همین نقاب آلوده را  
 دلیل صحت احتمال بایستی او را لیکن آنچه خان آرزو میفرماید که صحت لفظ تابع محاوره است  
 در فیهست بآب ز نوشتنی ماه حجاب آلوده که بحر و قیاس بر الفاظ دیگر به نسبت بل احتمال  
 فصحا را قافیه خود ساخته بر سر و چشم و الاغالی از تر و نیست قوله زخم بر یکصد پاره ام از  
 محل پیش است و میفرماید شمس گستان کتب خدائی چند **قال** و قتیکه صد پاره گفته شد  
 زخم از گل پیش است چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهر امر در معرض است  
 که چون یکصد پاره گفت زخم او درین حد و محصور است و گل مرابج هزار پیش تواند بود  
 پس پیش از گل بودن زخم صورت نه بند و میگوئیم که مراد از گل زخم گشت نه خود گل چنانکه از زخم  
 آلوده و کما مر و زخم در گل هر قدر که هست کیت که بر و ظاهر نیست ای زخم بر یکصد پاره  
 من آن قدر است که در گل نیست و بصورت قوله زخم پیش از گل از حد یعنی غلیظ الغضائت  
 و چنان تواند بود قوله چشم و دل آینه و آب را پاکتر است بریده پوشی کن از او و عریان  
**قال** عزیزی از مردمند لفظ و نکته عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست  
 یا دوسه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از نصیریان شیخ و قتیکه ایشان  
 ز شاه جهان آباد بلا هو تر شریف برده بودند و در دست شیخ نوشتند و جواب طلب نمود  
 حضرت شیخ جواب آنرا بعبارتی که نوشته بودند ریخا نوشته شد که اینها ناشی از جمل و قلت  
 سیامی ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و انیت اگر نشنیده بودند  
 به عجب لیکن مقتضای آن خود که قیاس بر شتاباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند و صحت  
 آن چه درست و محاورات عرب عجم برود بر آنست و مراد صحت بیان آن نیست **حوا** چو  
 رانی گوید **د** و روزی چند اگر با شنیدند خرد از بخودی خود رانند بنید و همچنین مصرعه  
 واجبه از است مصرع حسب حالی نوشتی شده ایامی چند و خطا هست که ایام و کلمه و

یا بیشتر فقیر و لغت این ساله گوید که ذوالقحط کلام اهل زبان است و این که بیایند و آهسته  
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نباشد و قوی و نظرم او باشد و چند زبان بر در و لاجت  
 اعتبار دارد و اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه تحت خلل اندازند  
 لهذا علمای عرب گفته اند که چون دانشا عملاً بگوید و بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را  
 بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ناخن فیه نیست چه مراد خواجوی نیست بلکه اگر عقل  
 و دردت و سهر روز چند ساعت یا چند نفس با ناستند و شعر خواجه شیخ از این عالم  
 نیست چه ضابطه فارسیا است که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور  
 که جمع حور است و ایشان در محل مفرد استعمال کنند و حوران جمع آن آری و ازین عادت  
 ریاض فنی یکس باغ و عجب است یعنی عجیب و تفصیل این کتاب بگو نوشته ام پس با مردم چند  
 احتمال باشد که معنی یوم چند باشد که عبارت است از چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب  
 و عجم هر دو بر است محل نظر است چه محاوره عرب را سند محاوره عجم نمودن و نیز صیغه نیست  
 و نیز ایام چند محاوره عرب بنوده قضی نماید که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر را که تفاوت  
 از هم دارد و چنانکه سابق نوشته ام جمیع غیری از اهل هند که تا سید لیسان فانی ازین احوال  
 ندانسته اند تشهد نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با وقت فهم هر دو از این صفت  
 داشته باشد مدت است و چند سال پیش ازین شاه مبارک آب و شیخ شرف الدین غفران  
 و خدام معصوفه یکدیگر که هر سه استاد و استادان و فن ریخته و ریخته شعر است زبان منبر  
 یا گویند موافق شعر فارسی پیش ازین احتقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی معاصی محاوره  
 ایشان بر آورده و تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون خل و غیر خل و غلط زبان خود است  
 ظاهر میشود و که برین قسم که مندی و محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نمیکرد و باشد  
 و نه کالنا علی العلم القول باید سرشته الطناب عبارت است از بجزئی که اداسی  
 آن ناگزیر و تقریر آن و پذیرفت زبان کشاید و بجز است ارباب فخر و انعام که بدانی اند  
 و دوسه عربانی چند و اشال آن بیک نیست اشعار فصیحی که آمده و اینها هم غلط است  
 بحال آن مسود و سیدان در وقت حدیث گفته اند که غلط تلفظ می و اقل است و بیانات

چنانچه که در این کتاب مذکور است که لای خسر و او داری بی چون در نگارم دو سه فرسی چند  
 شتاب فرماید نیست بشمار درین یکده صائب شخصی است این جام و  
 صراحی دو سه حیرانی چند درین صوت تا و بی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده  
 عذر لنگی پیش نیست اما استنها و بشعر خواجیه شیرازی البته از انظار است شیخ خبر میدهد چه  
 حاصل اعتراض آن بود که عریانی تمیز است خواهی از دو سه شماری و خواهی از چند و از هر  
 نتواند سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تا و بی ایام بفرود نیز از خان ارتزو  
 بر جایی خود نیست گوشتمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معذرت نیز چند بلفظ جمع نیز  
 هست محمد قلی میلی فرود نیز بخل و فروز تر ز بهمت نشیب و فرازش چندین مرتباً  
 و آنچه نوشته که محاورات عرب عجم هر دو برانست مرادش ظاهر آن نیست که عرب محاوره  
 خود با آن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند  
 چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب محاوره خود  
 با آن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت تمیز خبری باشد و این در زبان  
 تازیست سید شریعت رحمه الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید تمیز کم خبری مجرور باشد که مفرد  
 همچنانکه در عدد دگر چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد و تخیل چون تکه نه جلال تنی لیکن  
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب سنده محاوره عجم نمودن هرگز درست  
 نیست لیکن پس از مائل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سنده محاوره عجم نموده بل محاوره  
 عجم را محاوره عرب بنامیده اند از چنین گفته که هر دو برانست نه این که چون این طور محاوره عرب  
 هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادبی عاقلان و افتاد  
 قول به چنانچه که در کفایت همدساله می برد با آلودگی تکه نه غساله میبرد قال شایسته غساله عجا  
 از سه پیاله شراب که حکما نداشتند بخورند تا معده از فغلول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی  
 سیناست و بعد از او هر که آید پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ چنانچه بیجا است شراب  
 یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مریض و معذرات معنوی تکه نه غساله  
 در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظ نیست خواجیه شیرازی همین لفظ آورده و چه آن تک

بسته ساقی حدیث سر و گل لاله میرود این بحث با تلامذۀ غساله میرود و در مقابل تلامذۀ  
 غساله سر و گل و لاله خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر تلامذۀ غساله  
 که سیاهمای شراب اند در مصرع اول که مغلل مصرع ثانیست جز پیمان نمی باید عایتش آن سیاهمای  
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیمان کردی گفت میبرم چرا که تلامذۀ غساله که سیاهمای شراب اند  
 آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی تکلفت الهیه نمیانند و اگر گوئی مراد معتبر آنست  
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در تلامذۀ غساله است نه از چه تلامذۀ غساله که سیاه  
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول سیاهانه مناسبست بل شراب باید و این وجه نامرئیتست  
 گوئیم در مصرع ثانی ذکر تلامذۀ غساله است و آن چیز پیمان نیست معنی او از پیمانۀ شرابست  
 از عالم ذکر ظرف و واراده منظوف کمالا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را بسته  
 از تری خالی نمیکند از که تلامذۀ غساله خاصست و پیمانۀ عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر  
 عام در مثل بستی ای تلامذۀ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانۀ است و پیمانۀ خاصست و پیمانۀ  
 دارد و این برابر باب طبایع مستقیمه و افهات سلیمه پوشیده نیست و الا کجاست نشان از  
 مذاق سخن بجز یکی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات محتوی تلامذۀ غساله در مصرع اول  
 هیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانۀ است قوله است  
 محبت سر و آزادی نمیدارد و بهار عشق جز مرغ چمن اوی نمیدارد و قال از مرغ چمن  
 چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ وصحت استعمال آن استفسار میکنم  
 یا از ربط آن بدین مقام الزامست میگوئیم که مرغ چمن را مرغیکه در چمن آید و شعر حضرت  
 امیر خسرو در عنوان سعد علیه مؤید وصحت استعمال است و پیرایه الدین مرغ چمن از  
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضامین بهار لفظ عشق  
 و حرف استثنای بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته شده و چون  
 محل بل نیست چه حاصل شعر آنست که سرگلستان محبت صفت آزادی ندارد و بهار  
 هر مرغ که مست چمن اوست ای بهار عشق اینک ندارد چه این چنین مرغ بسبب حب چمن  
 چمن گذاشته بجای دیگر نرود و غلاف تلور دیگر که اگر در چمن دایند و گذاشتن آن بنشیند

نگذند و سر و کلاه آزاد باشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق به چنین مرغ چنین را و در بار عشق  
 با بنابر آنچه در نسخه و شطحی خوان آرزو دیدم هم در نسخ دیوان شیخ مرقومست یعنی بهار  
 مرغ زاوی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک کبر و استغناء از این مرغ از دامن به  
 بگفت نمی آید چه در صرع اول نفی آزاد است و در صرع ثانی اثبات آن که نفی چنین آدمی مستلزم  
 اوست عین تفاوت ره از کجاست با کجا قوله اگر مرغ چنین سیرت و اگر کبک سیاه  
 کرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد و قال کبک سیاهانی لفظ تازه است کبک سیاه  
 شهرت دارد نه سیاهانی چنانکه مرزا صاحب گوید کبک تقلید رفتار او را +  
 ادب نیست و مردم کو به ساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او  
 معروف است اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند در می غیر در می کبک در  
 در شیدی کبکی که در دره که می باشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر در می سیاهانی باشد اما آنچه  
 سیاهانی در هیچ جایافتة نشده است بسبب آن چنین بگو بهار شهرت دارد و ادب نیست فریاد  
 کبک بچاره اگر بفریاد در اید محبت قوله پیدا است در میانه که سود و زیان در  
 خفاش گر چه عریضه با نور میکند قال نور مطلق روشناییست و خفاش اگر عریضه  
 با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای هتایت می آید و پرواز میکند اقول  
 از مطلق متغیر است با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نوکاهی آتش فرادادند و گاست  
 شمع اول نظامی گوید اگر راهیم بنید از راه دور + بر سجده چون میرید پیش نور +  
 دوم شیخ شیراز کنگار برشته اختر ز دور + چو روانه حیران ایشان ز نور محمد  
 این مقابله در کلام اساتذہ کثیر الوقوعست اسیر گوید به چنگ که چشم سپهر از نور دیده است  
 زخم دلم ز مرهم کافور دیده است نظیری نیشابوری جمعیکه گرفتاری امام شناسند  
 چون سپهر از نور گزینند که دست طالب آملی چشم خفاش بطلعت آمل از نور نور  
 جلوه کی باشع نرم آن چه اغم آرزوست + رفیع و اعطی چشم دشمن روشن از  
 بخت سیاه من شود و طلعت شب بر می باشد دیده خفاش + قوله امر و طبع در  
 نگذند نیست به سبب از همیشه تا یون کار بود قال جایون سنی میمون و مبارک

مستغنیست بهیچ مناسبت بفکر بخند دارد و نیز هاین کار لفظ تازه است و گوش نرفته  
 اقول هاین معنی چیزی که در دیدن نیکو نظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدین همان  
 بیالابلند + و بدین معنی در صفت مرغ نیز است عرفی گوید سه تور حیرت در شب اندیشه  
 اوصاف تو پس هاین مرغ عقل از آشیان انداخته + چپ خشک و مبارکی مرغ دور از کار  
 درین صورت هاین شکار نیز عجیب نیست که ازین عالم باشد ای سکاریکه در دیدن نیکو نظر  
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست الا حق آنست که این معنی  
 بیش نیست و خار خار غرابت ترکیب نیز در این اندیشه میخاشد قوله خیر از کران کران  
 حرف عشقست + آغاز دارد و نه انجام دارد قال سبحان الله از کران کران گفتن و باز  
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران کران  
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از قاف و ماقاف  
 و از مشرق تا مغرب نیز تعبیر کنند بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطراف و جهات  
 منتهی نشود و این دو امر از هم جدا اند چه ممکنست در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان  
 در مقدار کم بود که باندک مانده بسیر آید و نیز امکان دارد که حتی جز یکس از آنرا به اما آنچنان  
 دراز بود که طول زمان آن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتواند شد  
 که سخنی هم بصفت اطراف و مابقی باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و هر چه  
 طبع خان آرزو و اطلاع دارد میداند که این اعتراض از بعدی که محل خبر نیست قوله تفهیم  
 تا به شده بستر ز تباه پهلوی بطرف که نهادم کباش + قال فاعل کباش کباش اگر پهلوی  
 درست نیست چرا که شدت ترنج در انقل میکند و گوید که بسبب گرمی بستر تا به  
 تفهیم شده پس گرم کننده چه قسم کباش و اگر طرف فاعلت نیز صحیح نیست زیرا که  
 طرف بستر کباش صحیح نیست و خفت نباید اقول فاعل کباش پهلویست و بسبب آن  
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی خواسته العاق پهلوی بستر  
 و این چنین سخنان در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسپیر گفت سه به بافت  
 رواج و بدو گوهر است برنگ خار و شکوفه آگینا به معنی این شعر است که به باختم



تو شکست را در واج بنشد شک را آنچنان قابلیت شکست با هر سه که شیشه بر آن شک برد  
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و مصلابت که داشت این قدر شکست یافت  
 شیشه با آن همه ملائمت چگونه از فیض او محروم نمانده باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که  
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و از این قبیل است این شعر عربی در زکوة  
 مهر تو خاشاک اگر در هم بطباع کند بیاد به طبیعت کاغذ و مهرگاه زکوة مهر را بطباع داد  
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین کن که آن نیز گرم شده باشد قوله صدت در پائین  
 بسته میدارد همان خود و لب خاموشی مرجئی از آن خبری سخن دارد و قال لفظ شیرین  
 سخن بیکار محضست بای قافیة آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود و لب خاموش  
 من پنهان ز لعل و سخن دارد و درین صوت مقایله لعل و گوهر نیز میشود و قول تشبیه حزن  
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب اضحیست که  
 مدایع معنی شعر اینست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان آن مرد قوی و صفت لعل  
 معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیارست چنانکه پیش ازین نیز  
 اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقایله گوهر و دارما من حیث المعنی  
 مناسب نیست چه سخن لعل بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود  
 مناسب تر باشد قوله سرگردانستون ناز و بیاز عشق غلام را کدایین لاله رنگین تر  
 ز خون کوه کن دارد و قال سخن فهم میراند که لفظ دارد در اینجا به موقعست و جای کلمه  
 بود تا دلیل عام باشد و قول سخن شناس دانند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر باشد  
 بود و چون گوهر است بسبب اختصاص او به یستون عموم دلیل صوت نمی بندد لفظ باشد  
 بود و یا در وجه معنی مصرع این خواهد بود که کدایین لاله از خون گوهر کن در آن کوه رنگین تر خواهد  
 قَبَّحَهُ وَكَانَ لَطْفُهُ لَوْ كَلَّمَ صَبَّحَ بِرَأْسِهِ بِرَبِّهِ لَوْ كَلَّمَ لَوْ كَلَّمَ لَوْ كَلَّمَ لَوْ كَلَّمَ لَوْ كَلَّمَ  
 قال زلف سمن ساکنتن تعریف معشوق پیر نمودنت و موی داینت که سابق صبح بید  
 گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در پوست و درین صوت زلف کاغذ سانیستون گفت  
 ا قول سمن با بعضی ساینده سمن است که عبارتست از خساره و پدید آمدن صبح نیست

یا اختیار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فمیدان از تشایح بی تو بهیست و این صفت  
 تنها مختار شیخ نیست بل چنانچه فیضی از مشهور شعرای فصیح زبان زبان قلم را بان گویا کرده اند  
 قاری نیشاپوری گوید **س** با این سر تا که در پای تو دارد عالم خط از زلف سمن سایی در  
**صادق** گوید **س** میر سید عیسی افشان با کو صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبش سمن سایی  
**قناری** **س** افتاده و باز زلف سمن سایی تو از حیثیت دیوانه منم سلسله بپای تو از حیثیت  
**شقایق** **س** باز مژده و چار صبر شد پیتیانی آفریدی دگر در بنجر بای عقل شد زلف سمن سایی  
**طاهر وحید** **س** بچشم دل کنم نظاره تاز زلف سمن سایی نظاره می کنم چشم خود بنویس را  
**حافظ** گوید **س** شبی در خواب خوش دیدم سیر زلف سمن سایی چو سر بر پشتم دیدم که در سر  
 بود و دایش و آنکار تشبیه زلف بسمن در بونیز بجاست **حافظ** گیلانی می آرد **س**  
 سمن زلفش از بدن بچم بوی از برگ یا سمن بزم جامی گوید **س** زلف زنجیریت یا فلک  
 یا مشک ختن سنبل تریا سمن باغبان سار است این قول جویدردان کند از دور ویدر ویدر  
 بهمانا و دومان اغ با دل سبقت دارد **قال** سپرداری در موقع جنگ میاید دیدن صفت زخم  
 بیدروی میاید **قال** آری زخم بی سپر شهورست سپر را در دفع در چه دخل اگر گویی در دلازم  
 ز نخست هر گاه زخم بسبب سپر دفع شد در دهم رسید پس سپرداری در و محاذ باشد گویم این جیه  
 دور و دوازست **قال** تا کی ز جوی هرزه ام مشک خون و دیکه زرد را که غم از آن دل در  
**قال** هر چند ابتدال در کلام من بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن سلی اینست  
 بهیچ معنی نیست او ستاد است که خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق و مقال حافظ  
 ندارد و همون **س** هر چند که از عجز تو ام خون و دازل و از در جود آتی همه بیرون و دازل  
 با آنکه معنی این بیت نیز بنزدکست چنانکه سعدی گوید **س** گفته بودم جو بیای غم دل  
 با تو گویم چه گویم که غم از دل برود چون تو بیای **قال** حال این مضمون بن کاهانا است  
 که از دزد بدو چون بر آه افتد و دزد دیکه از او بر باید **قال** قریب حرف و صوت خنجر من از جان  
 بر نیاید و دزد که لب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین تو  
 کاشکی زیر میگیری **قال** زیر نگین داشتن بودن دادن و غیر آن از معنی داشتن بودن

و دادن چیزی در تهنیت آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملکیت است و گویند  
 نفسی غافل از دلم ستیاد و نفس بزرگین داد و ستید را بر اعتقاد هر کس صدق و راستین دارد  
 خون بهای خویش در زیر نگین داریم چون شک نیست دل گویم و صد گنج بزرگین بگین است  
 زیر نگین است و دو عالم گشتگی و بیزاری از کلاه و نم تاج و تخت ماه اسلام و تغیر زیر نگین محشر  
 این خوب زشت همان در نفس علی القوی گوید حکم ترا در کار زیر رکاب است بری  
 ترا آفتاب زیر نگین است قوله تا یار شد از دیده نهادم تره بر هم شهباز نظر دوخته ام بر چه کشتی  
 قال بر متان پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب تره بر هم نهادن گفته و بیست  
 بر چه کشتی چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده  
 پنج تشبیه در میان هر دو نیست اقول بر کشادن عبارت است از قصد این طرف آن طرف  
 و شهباز نظر دوخته خود است تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت تره بر هم نهاد ام تا انشا  
 بسوی چیزی صورت نه بند و شهباز نظر دوخته من چگونه بر تواند کشود ای چسان بی نظر  
 و آنطرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دید نیست و دیدن بسبب تره بر هم نهادن  
 خود مفقود است و میشاید که عبارت از تره و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه  
 تا یار از دیده رفت تره بر هم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه  
 پر فرکان کشاید چه کشودن فرکان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزی با خود نظر دوخته است  
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که استعالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یا رست است  
 استعجاب چیست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمحض مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست  
 این لفظ و صفت شهباز شهرت تمام دارد و ملا و حشی گوید بانداخته ام صید را و از نظر خوشتر  
 یعنی صفت شهباز نظر دوخته دارم قوله هر خم بر روی ل عاشق و محبت بر زمین پیش نشین  
 تو سنگ چه کشاید قال شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصراع اول تعریف زخم و در مصراع دوم  
 بیان تصویر تیغ و اعتذار از زدنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود نمیکفت  
 مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که بجز  
 جان فرقیته است چرمی آید و حتی فهمد این را که کسی که مهارت تمام در سخن آشته باشد اول

صاحب سلیقه میدانم که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سز و نعلیه است از تیغ  
 که با فوق آن تنگ شده که در مصرع سوم تر از این شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن  
 آن فعل یعنی هر زخم بروی دل عاشق در نیست که منافعه کثیره از آن بهر سید و پس بهتر ازین کدام  
 کارست که از تیغ تو بطلو ز آید قوله مادر است محرمین سر و یا ضل دل حیران باز داده جوانی که  
 بخرید بر آید **قال** یا ضل دل حیران چه معنی دارد و چنانکه دل حیران ابر یا ضل نسبتی نیست  
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت نمی تواند که یا ضل جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد  
 مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشته آمد  
**اقول** دل را یا ضل قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواهد دل را بجز این صفت کنند  
 و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بیاغ نسبت قوله صبح دیوانه آن چاک گریبان میگفت  
 شب سیه است سواد خط اندوی تو بود **قال** مقابله صبح و شب عجب مقایسه است صبح و شب  
 و شب و روز میگویند نقلیست که در اینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحوم میرزا غوث  
 قیصر تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خوانند  
 رو سپید آمد از غیب شدم نامر سیه + من درین خانه سحر آمد و شب رفتم نیته گفتم که تیا  
 شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت عمن بن عکده روز آمد و شب رفتم  
 چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی  
**اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیره الوقوعست اگر آن مرد را  
 این تصرف را قبول کرد از کنایه حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیه آنگاه که شیخ فاضل  
 شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذہ را باید دید که چگونه است حافظ  
 شیرازی فرماید **دعای صبح و آه شب کلید گز متعجب بودست** + **دین آه و دروش**  
**میر و که با دلار پیوندی** + **شفائی** + **صد روز حشر شب شد و نند شام حیر روز** +  
 وین در ردول هنوز بی پایان نمیرسد **ظلمی** + **از دو گیسوی دراز تو دار خال سیاه**  
**ناله ای شب آه سحری بود و غرض** + **شام فراغت در ظم داغ حسرت است** + **دیر می کرد و در وقت**  
 در جام کرده ام مهند آملش مقایسه اقلیت است که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تفسیر مقصودست هرگاه  
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته در پیشانی او این چه شب گذشت که من  
 صبح آیدم و شب فتم شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی در کتب  
 درین صورت تصرف خان تدقیق نشان و شعر بزرگ مذکور از اینجا که خلاف مقصود است  
 بغایت مستحسن بل غل مطلبست و این معنی را انصاف مشتاقان طینت منفعت  
 قوله معجزه که کشته بشیر عشق را صد غمزه میزند و شهیدش نمیکند + قال شیرین  
 نمیکند زانده محضست زیرا که محطت کافیت معذ غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجزه در اینجا  
 عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر مثال پوشیده است اقول شیرین  
 منصوبست که بهجت بطرف نشسته بشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً  
 اگر گویند که فلانی را بسته می آید و او را به نمیکند چه قباح باشد اگر چه در حذف تخفیف  
 متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف راوشین در کلام جمع شوند یکی را را از دیگر  
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود کرده ندانند پدرالدین چایچی در تصدیقه خود چند جا آورده  
 و از بجز مر و اید زان شد بازترین پرده که مرغ صبح را یکدم بود از نا آرامش + مقالاتیکه  
 از صدق در اول ملاقاتی + بصر دومین به نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم  
 که شاهنشاه زترین پیر مشرق را لباس آل عباسی سید از جانبش + چو شبه پوشید  
 خلعت را بزرگ مردم دیده + میان و زمیندیم شب ابامه تاش + حسود ملک ایدم  
 ز روی غم پس افتاده + پریشان حال شوریده چو کیسوی لاراش + رخ مرغ زان خیرست  
 که خورشید انور را تشبه کرد با جتر سفید آل بهرامش + الا اما کشین شیرینک اندام بهر  
 چو ز پنجه می تابد درست قلب از خامش + و طاهر است که در غمزه استعاره است اما استعاره  
 را این قدر در کشادن مرصعه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را یک  
 گفته مناسبات آن برای مشبه ثابت کنند خیلی محل نیست چنانکه گویند که ابرو میزند با انگشت  
 او نیز به تبع سلسلت طر فیه نگار است که بعضی از هنر دیان انصاف دشمنی که کلام را  
 مردم ایران را سزایه چشمی خویش انباشته ریختن آن بر و اجلا می گویند خود فحیده اند

اگر پیش از آن هر چند از مره کلامی کنی و او نیز نباشد هر چه بگویی زنده می شود و بپذیرد  
 و مهندی نیز که در این کتاب است که گاه آن گلزمین کمال رسانیده استقای اثر آن  
 و الایکایا بالان از کف نداده باشد که چیزی بر زبان آورد که دست نارسایی استقای ناقص  
 ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرو آورده و لب بطعن و تشنیع برکشایند  
 خاصه آنکه شکسته بسته چند فرام کرده لاف کلامی هم زنند و خود را متعجب زبانه نامان تصور کنند  
 روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عصه سخن مرزا عبدالقادر سیدل رنگینی تال  
 عبارت در نظر انصاف شان رسته گره در برورزند که رستن رنگینی معنی نذر و گفتم که گوش  
 مره در کلام عربی بجاوش مره از گورتا بخت بروم اگر بهند بلام کنی و اگر بستاند  
 چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصاف  
 باو غمره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند و هرگاه از تشنیع قبول کرده شود  
 بپایاره مختصر ابدیت سهام هرزه سرانی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده را قبول نمایند  
 اندیم برینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد عجزه او باشد  
 پوشیده نماید که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق  
 صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان  
 موافق سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر که آمد که امر را باید استودقش  
 کلام این بزرگ ردای کنه ایست اگر چاک بی هم میدوریم چاک بی بزرگ تر از ان بنظری آید  
 قوله رحمت بردازی اندوه قربان بد پرواز است جلوه هر دو ان بلند قال دراز  
 اندوه و بلندی جلوه غیر مشهورست شاید شرح نرسد باشد اقول درازی اندوه من حیث  
 صحیحست چه اندوه و دراز است که نامت در زمانه و از نجاست حزن طویل در اشعار  
 عربی آمده چنانکه قال کیف انت قلت علیل به سهره هم و جز طویل و بلند  
 جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سر و یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بجا  
 بلند باشد یا این معنی محتاج بسند نیست چه هر چه را که چنین باشد بلند توان گفت چون  
 شایخ بلند قوله گوش بیفغان دل ناشادند و بیست و هشت که چه فغانم چه توان کرد

حال مخفی نماند که چه توان کرد و محل بی اختیار می شعل میشود چنانکه در تمام این غزل که هست  
 نذر را زانست معنی نذر کردن است نیکند چنانکه بر این غزل نذر را زانست معنی  
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم یکبار تو آن را نشنودی و گوش من آن نیست  
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی و دیگر تیر که هست که آن توان شنید  
 چون این تقریر شنیدی نفسست بر این ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما  
 و سیم رخ کجا در نفسی می آید قال فرامدن طرفه عباتست بخجیدن میاید اقول مثال  
 لفظ آمدن با احتمال معنی بخجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع است ع شکوه چو  
 در خلوت تنگ جاب آید گذشته مطالعه آن در آن مقام که گوهر اطمینانی ذخیره دامان  
 طالبان امثال این معانی کنایه بخجیدن بر این سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما  
 انجام کار است آنست و دیوار افتد آنرا شکوه که امل آید قال امل آمدن عبارت تازه است  
 امل شود میاید اقول آمدن از افعال ناقصه نیست چنانکه جار و عربی و لفظ تنگ آمد  
 و عا جز آمدن غالب آمدن ابرعد است بر آن ازین حالت فرین اشعار نظیری گوید  
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان که بر گری مسلمان آمدی + خجست از بود  
 کترین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی شیراز  
 در قصیده ملح خاشاکان چند جا بدین معنی آورده است نای بلندی نامت که تاج تارکظم  
 چو و تحیک و زهی خجند او بان آمد + بیایا که ز اقبال ای هشت نعیم زمانه برتر از امیدگار  
 آمد + قلم بنان تو خجید و نه فلک گفت + خوشا بلال که بشکول این بنان آمد + حریم روضه  
 چاه تراود چینی + که آفتاب در کول قحوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگونگی که دم  
 چون زغم گر آن آمد + دین مصیبت عظمی که دهر گین دل + زگره بر سر هر چه خوش نشان آمد +  
 چنان فریفت مرا گریه های وحانی + که چشم از بهوس قطره بجان آمد + که هر بهر شک بعدم  
 که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا زغم جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود با امثال  
 نیست محض تبصیر قطع مرقوم شد قوله خزین از خود نمیگویم سخن گوش میگویم سخن از این  
 از زخم نامی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر نسبت و در مصرع دوم متواتریم زو به زو با هم تطابق ندارند و اول دعوی بالفعل است  
و در دوم دعوی بالقوه پس از آن بود که لفظ کین هم در بنجای آورد و ازین لفظ محل دو  
معنی پیدا میکند که لطف شعر همانست کین در یافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد  
اقول سخت چیزم مصرع این چه سخن این چه زبان نیست یعنی مصرع دوم آنست  
که من فی هتم قدرت نوازدن از نانی دارم نه از پیش خود در تصور است لازم نمی آید که  
آن نوا با فعل نبود بلکه شاملست بالفعل و با نحو و هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل  
خواب چشم شملای تو باشد قال سونات اعظم مصرع گوش زد نیست ظرفه آنکه سواد  
اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چه از خواب چشم معشوق است  
بلکه کعبه که مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بران گواهد است اقول فارسیان فصل  
در میان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید پس از زیر پای  
بگدائی برو ستارفتند ای پسران ناقص عقل زیر ملاطاهر و حیدر ز شیشه  
پاره پاره معلوم است که دل هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس  
عرفی سه شمع ایمان خانه روشن کن به بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن  
ایمان و ملاطاهر و حیدر فقره دارد در قلمی که در باب خود نوشته شمع شایان  
شال حال و کافل امانی و آمال کترین غلامان آستان لایت نشان محوطه و حیدر  
بهشت نشان فرموده اگر پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات خواب چشم  
معشوق بودن سونات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خواب شدن سونات از چشم  
معشوق آنست که سوناتیان دل داده چشم او گشته بکار و سونات نیز دارند و بدین سبب  
کار او از نظام نیفتد و سوناتیان از دل و دلون چشم معشوق چه نیست قوله  
در زیر سنگ مانده کفر از فسرگی پیغام چاک را بگریبان کسبید و قال دست زیر سنگ  
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معنی چاک کردن گریبان از دست نه از کف  
پس صریح چینیست و زیر سنگ دست نیست از فسرگی اقول کسبید یعنی دست  
در استمال فصاحتا نیست عرفی گوید سه زلف تو ز کف منیکه دارد به سر رشته زلف



و کافری را + و دامن ز کفم کشیده رفتی + ای آهو وحشی دیده + مرزا محمد زینب  
 را سخاوت نقاشش را کف آینه و اگر دامن عالم نشسته و اگر دامن عالم نشسته و اگر دامن عالم نشسته  
 از بسکه تو شعر دیگران در دیدی + زار آه ای بریده شد کف خامه تو قوله بنفشه چون  
 ز بنا گوش یار بر خیزد + خوش بلبل بوی بهار بر خیزد قال از شعری متقدم به یکس  
 بلبل را عاشق به نقشه نگفته که خروش آن بسبب نقشه باشد اقول خروش بلبل بسبب  
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنگوشست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذ  
 شاعست شیخ نظامی + سمن آتش آتش آغوش او + تماشا که گل بنا گوش او  
 بنا گوشم را بر کشاید نقاب + دهمان گل سرخ که در دلب + و شاید خروش بلبل بسبب بو  
 بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهورست محمد از بعضی مقام خنجرهای دیگر نیز سلوی گل  
 نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی + ز بوی گل سایه سوزن + بلبل در آمد نشان خنجر  
 قوله و در گره لعل سیرت منادی جان گدازان + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان چون  
 قائل منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت این بهترست + و در گره لعل  
 سیرت صلاهی جان گدازان + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید + لیکن خنجر  
 از جانگدازان نیست محمد از سر چشمه حیوان برون آید نیز بیوقوفست بهتر از چشمه سیرت  
 اقول استعمال منادی بدان فارسی مده است سخن کاشی گوید + بمیر قافله آب  
 که منادی داد + که کاروان اینجا متاع نفر و شد + عرفی گوید + منادی مید  
 در شجاعت یاس + که در مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خنجر خنجر  
 دارد + چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بمحصل منفعت خویش  
 طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقوف چه است چه برای آب  
 گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در این پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان باشد  
 بمجرّد استماع منادی لعل سیراب تولب از آب آن چشمه ترک دهد بیرون آید قوله نزد آن  
 بایست که خوان بجا خود دن + نمی بایست یوسف از چهر کنگار چون آید چشمه سیراب  
 یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآمدن غیر یوسف علیه السلام در غیبتی گذشت اقول سبحان مدنی این بیت چیست  
 و چه تمثیل اندک از غیبت است که باین بیان این بیت فهمیده میشود مدنی شعر خود است  
 که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه و چاه قطن بود و کین  
 که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر و خورد و همیست غیبت بر سر و ظاهر از لفظ  
 باید و خیال دور و دراز فاده اند معنی آن چنین نیست که یوسف بیاد است که زبان غریبی  
 خون جگر و خورد و و چاه کنعان بر تنی که در زندان غریبی همان چاه را قهر داده باشند  
 بین تفاوت از کجاست تا کجا قوله که گوید که مشهوری است خود را به غم و غمی که از  
 کام حریفش لقمه چون دندان بر دندان بقال دندان ز کام بیرون نمی آید پاکلمه طاعت  
 پس لفظ و همین مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دین شکی نیست اما این  
 بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه ضایقه قوله غم سید بد از هر طعم و نفس سپاسی که یوسف  
 ای که بسازم علی چند قال از یک پرچم آری استن علی چند اینجا چه می دارد اقول  
 مراد یک یک پرچم برای یک یک علم است نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند  
 و این قیاس است این کفر و صریح و تملاش کفنی آمده و یانی چند چه مراد است که هر یک  
 از عریان چند تملاش یک یک کفر آمده و ظاهر از این عالم است این شعر نظامی است  
 لوتی کافریدی از یک قطره آب اگر برای روشن تر از آفتاب ای هر یک از گوهرهای  
 روشن تر از آفتاب از یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره دینی و گوهرهای دینی و روشن  
 از آفتاب مرد و جمیل و حسین یا از قطره قطره نسیان و از گوهر و اید و آنکه از قطره نماند  
 او م علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تفاوت بلاخره در است قوله که ایم کائنات  
 از برق تملاش تو بر آید چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال عارفه عبارت است  
 چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست بیاید و میتوان که چراغ عمر کسی است که بود و حزن  
 حرف ندارد این صورت شتاب ندارد و حساب خواهد بود و لیکن معنی روشن را عمر کسی گویند  
 چراغ عمر کسی چنانکه حماده و ابن میاند معنی از تامل ظاهر است که چراغ عمر کسی است  
 و این صورت را در شعر نیشود اقول این تفاوت در چراغ عمر کسی بیان است شتاب و شتاب

از عالم زود روی نه نشستن و درنگ نه نشستن کیست و مقصود بیان آن ایادت زود گذشتن جلوه  
 معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدیم است که بگوید شیخ ابی طالب مشهور نیست  
 قوله افرو خواب غفلت جاہل چو پیر شد موی کشید در گیارین طفل شیر شد **قال** باہر  
 رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست  
 سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب است رحمہ اللہ تعالی این مرد بزرگوار در قالب این  
 جلوه داد و بیت صائب اینست **سند** آفرین پیری موی سفید سر زود شیر کیخوزه قوم  
 در روزگار طفل بدید چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شریف است خداوند که سابق  
 که بسته برین تقدیر مصداق یازیم بکرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در وقت  
 و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودرگ جاہل حکم شیر بهر سانید که بعد از خوردن سجاله  
 با غلاطیای غدا می بدن طفل میشود و در گها سلاطین نماید و اثر خودی بخشد **قوله** و دل از  
 برم چو رفتی اگر گشتم آری عمری و رفتن تو آواز یا ندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که  
 چنین میباید عمری و رفتن عمر آواز یا ندارد **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب  
 زلف ز عارض اگر براندازی بمنم طاق دل بمن فرویزد **قال** معلوم نیست که  
 این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهر سانیده مشهور و متعارف از طاق دل فدا است  
 چون خود را استاذ الاستاذ این فن میگردد و بالاتر از کمال اسمعیل صفایانی رفته خلایق لفظ  
 و المعانی گشته مع هذا اطلاق فردیختن بر صفت خالی از تازگی نیست **اقول** آری میشود  
 از طاق دل فدا است و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال  
 او بوی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و یختن غالباً به خیری اطلاق کنند که بعد از افتاد  
 صلاحیت پریشان نشستن و از هم پشیدن داشته باشد چون شراب آب و روغن و خوب  
 درین صفت اطلاق آن بر صفت البتہ محال است لیکن در بعضی از مقام نقاب یختن  
 و یا هتاب یختن و سبقتن نیز که جلال سپر گوید **س** خرامی گرد گشتن است باین  
 حسرت خود زود و نوافقیابی چون خزان تا که میریزد و استادی دیگر گویند **س**  
 بجا آوردی که افتاد نقاب زبام چرخ و دستی افشاندی که متعاب ز کنار بام ترخت

و متشابه معنی است نه بمعنی پیر توان نظیر بمقابل آن بآفتاب نظامی گوید که گوش  
 منجین تو کردی خراب و پیر و کجا رنج آفتاب و بر اور دختی و ز در سرش و سرش را  
 فرو ریخت بر میکش و نظیری گوید و در آن کند که صد سوز علقه میریزد و بهایستی  
 چه دقت شکار کردم برین تقدیر شاید که اطلاق به سخن جنم صحیح باشد معنی آخر ظاهر  
 مود کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیز که چنینی و وصف خودش میگوید  
 چو شد نار بستانم گنجینه و ز بستان دل مار شد ریخته و چه ریختن انار از بستان دل ظاهر اعتبار  
 از حقیر شدن انار است و در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ افتاد ان نما  
 و اسد اعلم بحقیقه الحال قوله کونه نظر ان لفظ سیه کار دارند این مرده دلالان فیس شیار  
 ندانند. قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار معنی فاسق و عیلت نیز  
 کوتاه نظران بازلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلالان بر کونه نظران از چه سبب باشد  
 اقول سیه کار سیه کار معنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف سیه کار شهرت کمال است  
 همه سیه گری آموختی ز طره خویش و چرا ز روی نیا موختی لگوکاری و صاحب  
 میر باید از دهان مار صائب مژه را و هر که دل بیرون از آن لفظ سیه کار آورد  
 و کونه نظران عبارت از زبانه دست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند و زرع عشاق  
 کونه نظر باشند و چون لفظ از شب قرار داده و زنده دل است که از فیض شب بهره ور باشد  
 درین صورت کونه نظر ان مذکور را که از فیض شب لفظ محرم و مندا اگر مرده دل گفت  
 چه مضایقه قوله با سیران و فاکیش چه در داشت بگو و خبر و لکشی از طره دلدار بیار  
 قال از مدتی استعمال لفظ سر بد و وجه معلوم بود که سیر فلان چیز داریم و مر با فلان  
 سری داریم حالا با و میر داریم نیز از جناب شیخ مسموع شد این چه شدت کاش محاوره  
 مساعدت آن کند اقول ترانه سخن زبان کلک سخن سیران پیشین و مساعدت این  
 محاوره کوتاه می خود کرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم طالع خان  
 تحقیق نشان ختم الیست و در انکار غالب که با وجود اطلاع بر تو قیاس است  
 افضل الدین خان قانی در تحفه العرفین در جواب حضرت علیه السلام میگوید که

هشتم سر با خواجہ بزرگ خروبرور رحمۃ اللہ علیہ سعدی در بوستان میسر رحمۃ اللہ علیہ  
 کہ باندگان است سر + خیانت پسندت و شہادت یکتا رحمۃ اللہ علیہ قوله در حضرت شایان  
 دل گداز نگذار پاس ادب خاطر آگاه نگذار رحمۃ اللہ علیہ قال معنی مصرع اول یعنی قاصر فقیر نیاید  
 اقول معنی مصرع اول آنست کہ در درگاه پادشاهان باید کہ دل گداز خود را ضبط کنی  
 تا مباد بسبب فتنالت و گدازی حرکت از دست نرزد کہ منافی ادب کن مقام باشد این شعر  
 مدعا شاست تا این قدر است کہ مدعا مصرع شانی و مثل مصرع اولست ای خاطر پای  
 آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند کہ با وجود پاس  
 لفظ نگذار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دوسه شعر درند  
 این محاوره تیر گاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فوس جهان پیران  
 جهان آبستن نگذاشت پاس + بابا قغانی گوید خونابه تا بکی خورم ای عشق  
 بی زوال + من بخیر شدیم تو نگذار پاس + معر فطرت رحمۃ اللہ علیہ ندارد تا آب آه  
 تا بیکس آید روی من + نگذار دای حسرت کشان پاس + نفسهارا + جلال سیر گوید  
رحمۃ اللہ علیہ گوید دوست پاس سر خود نگاه دار چون عینک آنگه چشم خویش در پست  
 قوله ساتی گفت بر تو بهارست + ای رحمت کردگار بر خیز رحمۃ اللہ علیہ قال بر خاستن رحمت  
 عجب عبارتست ابر رحمت بر خیز صحبت نہ رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول کہن  
 ساتی را ابر تو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب  
 بساقیت گویند کہ آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست کہ بمشوق گویند  
 ای آفتاب بر خیز قوله از ان سبب کہ زلف تو کردشانه کشی + بنیر و ددل و دستم  
 هیچ کار هنوز رحمۃ اللہ علیہ قال شانه کشی دست مسلمان شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا  
 دوست و صمیمی در مصرع اول کرده بودیم بصیغه رحمۃ اللہ علیہ کہ در بصیغه ماضی و ما را برای این  
 سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست کہ جناب شیخ و نصیر یازنی ایشان را بر ان اطلاع  
 نیست رحمۃ اللہ علیہ اقول جوابی کہ ایشان است از عالم المعنی شیخین اطلاق است  
رحمۃ اللہ علیہ میگویم کہ مقصود شاعر شانه کشی دست تمام کار و فتن دل بسبب همین شانه کشی

و چون کاه بی بهر ازین کار نشیند دل بهر چیز ملتفت نمیشود غایت باقی الباب آنکه عبارت  
 شعری ابجمله قاصر قاده و در صورت صیغه مطلق معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار  
 نظیری **س** فی جامه کمر یاره دنی سینه زخم چاک + دیرست دل + دستم ازین کار  
 شکسته + پس تنگ حوصله ام درکست دلم میخیزد که بگیرم لبخانی من فریاد سی + قاطع  
 است که خود از عبارت شعر کمال حاصل بوده اند و متکلم را مقابله با منشی نموده و حال آنکه  
 مقابله متکلم بعباب میبایست و گرنه منشی هر دو اند قوله که تیغ بازی خشی مرا ز خاک درین  
 چو سبزه میدارد انگشت زینهار هنوز **قال** بعد تامل و شرح میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار  
 نمیکند و بیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بفقیر صهربانی هنوز نماند  
 نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده اتم تا این وقت چنین و چنان میشود قوله  
 شب سودا ز دکان لب پریشان تو پس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو پس **قال**  
 مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا صبح صبح درست شود معنی چاک گریبان را  
 با صادق نفسان هیچ نسبت نیست لکن عاشق صادق میاید **اقول** شعری چند  
 سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر **صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت**  
 آنچه نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب درآمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان  
 از تر و کدام نسبت تلماش میکند مدعی شاعر آنست که هم سودا ز دکان پروانه تواند  
 و هم صادق نفسان دیوانه تو ای ابل مشرب آب هب هر دو میل تو دوازده و از کجا که  
 صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگه زوی خنجر تار و دست  
 چون خامه خرم زخم جو یا ر خولیش **قال** مخفی نیست که دی را با خنجر هیچ نسبت نیست  
 و نیز در موسم دی نم جو یا خشک نمیشود و برگ نود رختان دران ایام نسبت خشکی نمیشود  
 چرا که دران موسم برکت بسیار و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** ششم چه میگفت  
 ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب به است نه بخزان تو باین بیان  
 دران ایام نمیر بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چکانند

موسوم بکلام نشو و نما نمیشد و نیز مرگی برگ درختان درین وقت ظاهر است و نیز از این  
 گوئیم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی بآنکه هنگام شیر مرگی برگ و گلست خنجر  
 تازه و سیلاب است و شل خامه از خم جویبار خویشتر خشم و تازه اغمای آبکیه در جوی مشت  
 برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای باغ حلام که در وقت دی آب جویبار اینها در  
 اینها هیچ فائده ندارد شاید خان آرزو را از لفظ خویش در می ناشی شده و مفاد شعر چنین  
 بتجوز کرده اند که اگر چه در دی جویبار خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد  
 لیکن جویبار من سیلاب و باعث تازگی گلهای منت و مانند گفته اند که در آن وقت هیچ  
 خشک نمیشود اگر چه قوله آمد آن شبنم بهیچین نرگس مست + جلوه قامت او دید و افکنده پیش  
 قال نرگس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و به صورت  
 این مصرع بهر مست عید چشمش او را نرگد پیش + اقول ظاهر دیدن جلوه قامت  
 ازان عالمست که گویند فلانی عین که صوت یا چهره او دید خجل شد بآنکه خجالت او بسبب  
 کمال یا بهر یا مورد دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قامت او در باغ  
 جلوه کرد ای او در باغ و مانند نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از بسبب قامت بل از جهت  
 خوبی چشمست اما لفظ بظاهر عبارت شعر حق بجانب مقصودست چه موهم آنچه ایشان گفته اند  
 هست قوله بهر سر موی من بوی تو خوشتر ز هم اند خط مشکین تو خوش لعل چلیپای تو خوش  
 قال مخفی نهاند که فقیه را درین بیت چند شبهه است اول آنکه بهر سر موی تو خوشتر ز هم اند گفته  
 و لفظ هم اند و چیز را بهیچ میخوانند و لفظ بهر نیز برای کل ذاریست دوم آنکه در مصرع اول بهر  
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب رنگ سیاه  
 گویند نه از جهت بوی پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی  
 سمن بود خط نمیدوان که چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش دل را میگفت  
 اگر چه آن نیز چنانکه این نیست اقول ظاهر امر و مقصود از قوله لفظ هم اند و چیز را است  
 که با وجود هم اند بهر هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفضل مننه ناگزیر است و چون مننه نیز درین  
 مقصود هم بر یک از مویست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجا است در انشای ظاهر چه

در اینکه چه کسی بگوید یا نویسنده بشری از اصناف این که بشماران بهر نسبت  
 ممتاز و همچنین درین عبارت که در میان آن بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک  
 از پدیده‌های و امری نظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هر گانه هیچ‌اوردن  
 مقابله‌ای ندارد و از آن فصل شگفتی کلماتی مطالب بهنگام رسیدن آثار را است از هم  
 ممتاز باشند انتی چه صمیمی باشند بهر یک و حاصل معنی این عبارت آنست  
 که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و نقش خوشتر و مصرع اول و خوش و مصرع ثانی  
 وجهی وجهی دارد و پوشیده نماند که هر یک افضل و مفصل منه قرار دادن ال است که مقصود  
 در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از خود خواهد بود  
 پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملاحظا می‌گردد  
 ای دمانت زلف لب دمان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از آن شیرین تر  
 و نیز صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است مصرع ثانیا بیان معنی  
 و موی سخن بگو گفتن خط البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته  
 که بعضی از صفات را بی محاط مناسب مقام احتمال کنند چنانکه درین اشعار قاری می‌بینیم  
 با این سیر تسلیم که بر پای تو دارد و عالم خط از زلف سخن سایی تو دارد و نظری  
 آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز و دل کرده ره در آن هر زلف تو غلط است  
 و دو تار درین هر دو شعر بحسب مقام بیج افاده دیگری نیست قوله خون بها صید ترا  
 حلقه فکر است و سرشوریده بآن زلف چلیپا مشغول + قال نفی در کلام باغها  
 تابع اثبات است در صورتی که سرشوریده را با زلف نسبت می‌دهند مفرد و من صحت  
 می‌باشد اقول انکار نسبت سرشوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناس است  
 تواند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گویا آنکه در بعضی از مقامات  
 ادعای محض کافی باشد از سیر زلف قیدی زلف خود این معنی را بخواب لغتخان عالی گوید  
 سیر زلف گشتن بهت آسان همین باز بچنین خواب بر نیاید و در کمال است  
 مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود نیست چنان گویند بهت محبت



در شعر و شاعری بسیار یکبار و در چنانکه بر صا حبان فوق صمیم و طبع سلیقه و چشمت بر معنی  
 شایان و در باب پوشیده ماند که گویا معشوق محبت که سر شوریده عاشق را با لطف  
 به بند و این عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من  
 در قمار تو بسته شود چه ضرورت که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی  
 قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل هستی خوشست زنده خوشست و خمار خوش +  
 حال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش در اینجا بسیار خوش و مقتضای بلاغت نیست  
 اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیرد و خوش و خمار بودن خمار بوضوح میوندد و مخفی  
 که دوستی بخت بخودی و از خود رفتی حرکات دوران کار سر میزند و سر رشته ادب از دست  
 میزند و در زنجیر و ترش سویی باشد و در خمار بسبب برهمنی طبیعت ناسازی مزاج صحت  
 ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد و در نصوت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت  
 از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب  
 و کثاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت  
 در خاطر جای دهند چون تمنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود دست یابند قوله  
 از سیر گل بدیده خلد خابری رخت + دوران قدرت ز جلاوه سرور و آن چه حظ قال معلوم  
 که از سرور و آن چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرور و تحرک از باد باشد چنانکه درین بیت  
 خواجیه شیرازی قدس سره چندان بود که شمه نازسی قدان بدکاید بجلاوه سرور و صوبه  
 نزار ما + شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی نیست که  
 جناب شیخ در تازی مضمون است چنانکه به متبع از متبع دیوان ایشان ظاهر است اقول  
 آنچه گفته اند نظافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان ادا ابل علم را بجا  
 بسنخان دوران که نمیشود و با از دامن موضع ادب بیرون نمودن شعر است آنچه از قیاس  
 سرور و آن بر سر و صندل حرام دریافت میشود اینست که در احتمال خصوص سرور و آن  
 ترویج و در سینه اندکان از اشعار راسته که گرام پیشکش اهل نظر میگردد و حساب  
 که از چنانچه شمشاد قدس باغ در آمد که طوق فاخه آغوش گشت سرور و آن اهل جلال اسپر

است این پنج و بادید لذت خمیر و آب گیس که گردباد سرور و ان شناخت شد بگلزار  
 جگر ناله من سرور و ان با قامتش جلوه چاه که بیاوم کند و اسیر امروزمجنون هوا می آید و غم دارد  
 غبار و نظر موزون تر از سرور و ان دارد و ملا و حشی گل این باغ بسی سرور و ان بسیار  
 قوت جان دل و روح و ان بسیار است و قوله رنگ پرفشان من به شهر بسیار است +  
 آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عیارتی درین شوکار برده که به شهر بسیار  
 را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده همدان را تخت قرار دادن و دراز کار است اقول  
 حمل به شهر بسیار رنگ حمل مشبه بر شمشیر است چون پدشیر و عمر حاتم است و ادانست  
 که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پرفشان من مثل بهر بیت که از طرف  
 سلیمان علیه السلام بطرف مبارکه بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق می رسد  
 باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او بی میرد و در مصورت مقابله به شهر بسیار  
 با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقی ماند تخت قرار دادن آن اگر عیارت  
 فلک سیری همچنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی از ان ظاهر باشد ملا نورالدین طهوری  
 هوار که بمعنی حرص است و بیان از دواج حسن و عشق تخت بسته هوار با مال کرد که محترم  
 اینست قوله حزین چند سوسن بانی کنی و ندارد و سوسن بزرگ افسانه گل قال هر چند  
 سوسن بانهاد و لیکن زناش گویانست که سوسن بانی یعنی بسیار گوی میستعمل شود  
 اقول هر چند زبان سوسن گویان باشد اما آخر برگهای او از زبان بگویند و در مصورت  
 اشبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان مود است  
 طهوری گوید پسندیده که سوسن نکه دان و بدیع شمس مانی بر زبان خطیر است  
 تفرشی در خانه نثر تعریف عباس اباد خطاب بساتی گفته من ده که سوسن بانی  
 شوم سرور و قصه وانی کنم نظامی در خشتن طوبی و لا و نیز تر گویا بهش و سوسن  
 زبان نیز تر طهوری در خانه دنیا بازاری آرد شمر محمول عشره همان سوسن زبان  
 زبان جاست و آفرینم بر کشاد قوله نیز تر تو از شرم ناشکیبایی به پیش چشم  
 انگشت زینهار نخل قال این بیت طرفه عیارتی دارد که مورد و چند شمشیر گشته اولی نکه

در خیالات انگشت گزیدنی نباشد بلکه در نه است و بیانی بود و دوم آنکه انگشت چپینار و چپ  
 چه کار میکنند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی  
 خوب نوبز کرده ایم بر قصه فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام زیبا  
 صادر نشود اقول این جواب این اعتراضها گشت بر ادبی قوله جبریل باین مرگ مروت  
 که جان را بر روانه صفت در قدم برافزاندیم + قال این بیت غریب ترکیبی دارد و طر  
 معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام باین گاهی مرده باشد  
 اقول صحت معنی این بیت بر ساقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را بخت  
 شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا  
 و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب باشد که جان را بر بای یا زنتا کرده ایم  
 جبریل را هم دست نداده چه باین مرگ موقوف حصول کمال قربت پس اگر این قدر  
 قرب او را بیشتر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روی جبریل نشد  
 گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قیاسی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از حد است  
 آن خاک بر سر ریزند چاره دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم برافزاندن بر  
 تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین  
 پایه که جبریل بآن نرسد و حال آنکه بر روانه هم صفت ایشانست بل بر روانه تشبیه است  
 که در تشبیه در واقو نیست اندک تا مل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +  
 از خود بیاد آن قدر غنا برون ویم قال این شعروقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن  
 یک معنی باشد چون اهل هند را تشبیه آنکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد  
 هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض منمنزل مقصود نمیکشد  
 و اگر میکشد مقصدی معین ندارد و هیچ معلوم نشده که مراد حضرت از آنست که بیرون  
 رفتن در محل مطلوب رفتنی استمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی  
 و اگر بخواهد از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر مخصوص لفظ از خود  
 گوازش یا سویی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسانست نه یا لفظ بیرون یا سویی

از این صور باید گمانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن  
 نیست و این از ناخن قییه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره نباشد اما نسبت  
 نظامی فرماید سه چیز بیرون رود گوهر جان زرق اگر بیرون آید خواهی خوشیستن میفرست  
 گوید سه بهر علتیکه من از خوشیستن بیرون نهم چه احتمال که گیر و کسی سراغ مرا با لقی سه  
 دستش چو زکار رفت بیرون با افتاد بدست او پای می بخون دورای چه دست بصوت  
 ناله صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین  
 میخواند ناگزیر تصریح آن کرده میشود و این مطلب در جواب اعترافیکه بقوله الصبح  
 بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعۀ زامده باشد و در شعر سلیم هر سه بیرون  
 رفتن نیز آمده با آنکه بعضی سمت مقصد نیست و هوذا سه فی همین تنهار که کفایان اینجا  
 بسته است پیرو عزت بهر سو کاروان بیرون رود + قوله کلاب از خوی بی آشتی  
 خونم بجوش آمد اینجا که در جامی ریختی تشدید کردیم + قال مقابلۀ خونم بجوش آمد  
 و همیشه کردیم بر ظاهر است و نیز آشتی کلاب می سبب جوشیدن خون میشود + قول  
 رعایت مقابلۀ اگر نباشد گویم باش و شعر بی بر سه طلب نیست اما باید گفت که آشتی  
 کلاب سبب جوشیدن خون میشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل  
 نظیری گوید لطف می خون در گرافس دهی آرد بجوش + قول نامی چنگ طبع ثم  
 می آرد بجوش + حافظ شیرازی سه سانی بهار میرسد و جوی نماید افکری بکن که  
 خون لایید چو خم بجوش + جلال سیر سه تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد +  
 خنده زد گل زخمی ناکه در خورش آمد + یعنی رغبت شوق برای تیغ خوردن افزون شد  
 و آن خون بجوش آمدن دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوشه غضب  
 استعمال کنند ما خودست ازین معنی عرفی گوید سه خون سردی که بر تو بجوش زدند +  
 از عروق وجود بیرون باد + قوله بنزد شعله بازان پیاده از نیست + بنم که نقش  
 و مثل با سپردن نزد دم + قال پوشیده نماید که لفظ نزد در اینجا محالست لفظ پیاده و  
 فرزین خون زای عجمه و لفظ نقش برای مهمله معنی بازی معروف است و لفظ شعله

معلوم نشد **اقول** ظاهر قصد شاعر آنست که شعبه به از آن شعبه به فریب نبرد  
 پیاده خود را قرین میسازند ای کار خود را سپهر نیکنند اما من آن نم که با آسمان کمینه غل  
 و فریب بکار نبردم والا اگر میخواستیم حلیه و شعبه در کار آسمان کرده کام خود از وسیر فقم  
 لیکن این قدر هست که قرین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج باز آنست هیچ علامه  
 بجای و فریب ندارد و شاید که چون از شطرنج خود شعبه باز است آن چنین تعبیر کرد  
**قول** در دیار آن محنت بزل مای نهند آه اگر زین سفلیگان چشم دومی در شرم  
**قال** در نهادن مشهور نیست **اقول** زبان خار میر آهنگ طالبای ملی بیابان بلند

میسر ایست از جور حبس ای نیکو خان مهال از این دروهم پهلوی ندوده چاه نه  
 لیکن بعد تامل ظاهر شود از این نهادن تا نهادن در بدل فریست بسیار چه در شعر  
 طالبای از عالم نهادن چیزی در پهلوی چیست که مراد از آن مجتبع کردن اشیاست و در  
 شیخ و دیگرین کردن المراد آنست بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته  
 سند میخورد **قول** که بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند عیار لعل و خارا نمیدانم  
 نمیدانم **قال** عیار و زکات شهرت عیار جواهر از جناب شیخ سند شده معنی است  
 که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم **اقول** عیار  
 هر چند در لغت بنجیدن و جاشی شیم و زکات است اما شعر او را شایم دیگر نیز است حال  
 کند و این مجاز است صائب **ع** توان ز زخم گرفت عیار جوهر تیغ و زجوی  
 بود حال کوکب و شمشیر عرقی گوید **ع** جوهر اول که فرزندم به بیابانی نوشت  
 آن مان سجد عیار تو هر یکتای من محمد صادق القاسم **ع** عیارستی می گل کند  
 دست قضا ساخت می از صراحی یک پیلینور **ع** خواجه جمال الدین سلمان **ع**  
 نه می نقود و کلام ترا عیار گیر **ع** خیار سمنند ترا خواص رو **ع** و لفظ از رو میز علیست  
**خاقانی** شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده **ع** شش انگ عیار  
 آب و گل **ع** دینار چهار انگ دل شان **ع** اول **ع** هست بمعیار عشق گوهر تو  
 کم عیار هست ببا زار دل یوسف تو کم ما **ع** و در شعر شیخ نظامی **ع** کجوی عیار

حضرت کما قال **ه** بیا و پیش حال آن سنگ نشو، که پنهان بپایان نوشته  
 سپرد و ترازو طلب کرد و در کوشش عیار از بسیار سنگش قزوق بود بار، یعنی شعر  
 انشت که جمله ذرات عالم در چشم من هست سنگ خوشیدانه عیاری که برای لعل و خارا  
 قرار داده اندای لعل از دایره لعل و کار وزن جد است سنگ اقدار جد است این را  
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورد و این تقدیر  
 واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم اقاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر  
 فهم کنند و در مدار الافاضل عیار یعنی ترازوی بجا هر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است  
 کلام در صحت نسبت آن بجا هر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات  
 در چشم من هست سنگ خوشیدانه ترازوی لعل و سنگ انمیدانم که بان تعریف به واحد  
 تو انم انتی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را  
 اعتبار نمی نهم چه درینا فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شگاف  
 و لهای همه در فلک موی تو دیدم **قال** زلف تجلی طره ستاره است با وجود این از  
 افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گو یا جناب شیخ درینا خواسته که طور و طرز آفتاب  
 نورالین ظهور می ترشیزی **و طالب** ای بکار بر ولیکن شمع میانه که از عماره  
 طرز این غنجان براندن خیلی دشوار است **اقول** طره بلفظ طره میخورد که اضافت  
 زلف تجلی بیانیته قرار داده اند از این اضافت خالی از نظر فکی نباشد چه تجلی را زلف  
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره لفظن خبر ازلی اعتنائی  
 معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طره لفظن  
 آن خود طر فکی دارد و چنانچه از شاه قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و شعر و نیست  
 که در شبیه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه نقاشانی در مختصر المعانی در تحت  
 قوله ثبت الممشیه **م** تخصص بالمشیه گفته من غیر آن کون بنا که با محقق حسا و عقلا **ط**  
 علیه اسم و لک لام و آنچه از قصد تفسار زلف کشف آن بر بیان معنی شعر متوجه نیست  
 معنی نماند که شکن از لوزم زلفست چون خوبان موبار باجکلف بشکستند تا چنین نبهره

فریاد نظر آید بین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مرا از افتادن چنین در زلف  
 تجلی آید پیش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکلی آرایش نکرده بود که دلها را  
 گرفتار روی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف محشوق حقیقی گفته  
 ای هنوز جلوه کرده بودی که دلهای کائنات عاشق تو یافتند و حاصل این تقریر مثل  
 مضمون این شعر است **س** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم و آتش بسنگ بود که با خاک  
 سوختیم لیکن این شعر از لاف کعبه غیبست برابر با بخت و خوشی نیست که قطع نظر از سیاق  
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید دور  
 نیست قو که زبند تیره دل چون شمع روشن گریه و نغمه بیای خود باین برزم ایم  
 از سر برون نغمه **قال** به چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست  
 که تا حال زبند تیره درون این پر تو ذرات فالص البرکات ایشان منورست غلام حضرت  
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جا نرست بکار داشته لفظ روشن شد  
 به موقع واقع شده چرا که روشن شد صیقل گرفته گویند لفظ که در اینجا جزو است از لفظ روشن  
 نه معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائد است در اصل مطلب خل ندارد در این مقابله  
 تیره آورده باین همه از سر گفتن شمع بتدلیست **اقول** روشن شد به معنی مطلق روشن  
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **س** حسن عالم سوز اورا ساغری در کار نیست  
 چهره خورشید روشن کردی در کار نیست + لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود  
 که روشن شد درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که روشن  
 روشن کننده شمع از زبند بیرون نغمه پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن  
 کننده شمع باشد و لیکن کذاک بل تشبیه بشمع است پس مطابق در مصرعین صورت  
 نمی بندد درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از زبند بیرون نغمه  
 سال من اینست که با آمده بودم و از سر برون نغمه و غلام حضرت که شمع در زبند بی  
 می آید و چون از جانب سر میسوزد لویا از سر میرود و قو که بخشور و عده دیدار اگر غایت  
 رخ تو بینم و زمار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از عده دیدار حشر چاره فرموده

مطالبه خود دیدار است معذای دیدن و بی معشوق پاره کردن تار را حسیست آخر  
 مراعات شعری هم ضروریست **لغزان** ظاهر لغز است بیدار و چشم عبارتست  
 از ظهور اثر و عده دیدار و در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بشود حقیقتش زنا کفر  
 پاره کردن روی معشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن سر و است که از غایت  
 ذوق و شوق و بی اختیار صحت می بندد و شاعر خود را کافر زنا بنده قرار داده این  
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل فرق و پارسایان اگر بدین معشوق دل از دست دهند  
 جامه پارسائی پاره کنند کافر زنا بنده درین چنین هنگام جان ناز خود را که سبب آن  
 قیده بهیست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیار  
 و ذوق خودست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود درخت را به پیچ و چنان از خود و دم که  
 زنا را که علامت تقید است پاره کنم و از قید و بریم لیکن حق آنست که معنی این شعر  
 انجاست کلفت میخواست چه نصیب شدن و عده را معنی ظهور اثر آن گرفتار زنا کفر  
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدن تا این همه پاره  
 کردن زنا را حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که ام لطف میکند و شاید از  
 نصیب شدن عده دیدار حشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن و بی خود  
 با عاشق و عده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عده و عده انقدر در اثر  
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جد و حالت من هم درخت است پس یعنی ممکن نیست  
 که از درازی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در آشنای آن بشوق دیگر  
 پیوسته بیدار او و جد و حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میگویند که  
 مراد از زنا کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم گشت تو ندیده ایم ایمان کامل  
 نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنا کفر که در کردن ایمان گشت بدین  
 سخن تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جای  
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که  
 قامت معنی درویشی و سحت حمت آفرین امیدوارم که درسی از غیب برخانده باشد بمن



بکشاید و دیده باطن را بجمال پر پوشیدگان سر او بقی این شبستان متور نماید و این بودم که  
 یعنی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست **ف** چو روز جزه شرفا بجمال  
 برداری که در پیش پادشاه بین نگاه نزاع معلوم شد که آنقدر شعر شریفتر از من است اما  
 این قدر است که نظیر را کار فرموده چیزی را پیش خویش آورده چه معنی بیت مذکور  
 است که اگر تو در روز جزه نقاب جمال خود بر اندازی نگاه با چشمی که بر آنده نیست نزاع  
 که روی او را گذاشته روی دیگری چرامی بینی برین تقدیر معنی شعر شریفتر باشد که اگر  
 روز جزه دیدار تو میسر آید جز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وجه  
 از یک شکست و باقی از انانیت البیت بپایه نظیری که دست غارت و از کرده بار خا  
 خودش فریادم کرده اند **قوله** حین آسان گرفته میشود و ربط سخن حاصل قبول خاطر دلها  
 خدا دوست میدارم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل آسان  
 خاطر دلها چه طور عبارتست محذو حاصل معنی از خواجۀ شیرازست **ع** قبول خاطر و لطفت  
 سخن خدا دوست **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت  
 قبول خاطر و شوار حصولست محذوفست مصراع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی تو  
 کردم که ربط سخن باسانی حاصل میشود و لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم  
 قبول خاطر البیت خدا و آورده تحصیل و الکتاب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه  
 ذکر آن در انشای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه بقدر  
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال و آرد یکی آنکه در دل ستاره بکتاب  
 باشد دوم آنکه تجرید بود و در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیرد  
 شعر نظامی **ع** نصیحت پذیران اندر شاه و شوهر نری مرگ جستند راه و عیبت  
 که در خاطر و دلها و عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** حایکه  
 نگاه تو بود و حاجت نمی نیست پر وای چراغی شب حساب ندارم **قال** نگاه معشوق  
 مهتاب حسن اختر است باز جای نگاه محبوب شب مهتاب گفتن تازه در سلسله است  
 عجیب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را مهتاب

بلکه مصرع ثانی بریدل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب  
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب بفتاب پروای چراغ داشته باشد و این را از  
 حالست که درین فقره مملو نیست **مشت** بر تعداد خصائل و محصور کمالش آب دیا  
 بکیل **مشت** پیمودن در یک صحرای سحر انگشت شمردن بر دقت فہمان پوشیده نیست  
 که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قول** آبرام خزین از دل من شور لبست  
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود گفتن که شور لبست بر دطنی دارد  
 پس بهتر چنینست **ع** آبرام خزین از دل من شور تو بردست **اقول** مراد معترض  
 آنست که شور لب موهم معنی نگین و ملاحات لبست در این صفت لب مشوق آید گو  
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برای فهم نهان نیست که معانی الفاظ مشتبه را  
 بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن بقرائن قاطعاً نظر نکردن  
 از نتایج او با هست و دوم را چاره نیست **قول** در آب دیده یاد رسیده پرازدانم  
 دل بیمار خود را در کد این بسرازدانم **قال** آب دیده با صفت با سینه پرازد  
 مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد **ع** درون چشمم تر یا سینه پرازدانم  
 اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گویم گوی و در مقابل چشم و سینه که دو عضو اند  
 و دو جزوا و اند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذرست **قول**  
 مقابله هر چند بقایم در آب و سینه واقع شده اما و حقیقت در آب دیده و آذر سینه است  
 چه هر گاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت بیدید نظر دایم که مراد آنست که  
 در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه تحقیق شد و چون چنین  
 تابع رعایات لفظی بمرتبه است که بالا ترازان تصور نباشد معطوف را با از صفت  
 نمودن معطوف علیه ابلازم آب صفت کردن مصرع خودش خللی از شکاف نخواهد  
 چه سابق ازین خود ایگو نه مقابله را منکر شده اند **قول** این سایه بلند ز سر و یا غلبت  
 عمری همین هو است بر دبال نیز خم **قال** لفظ است که رابطه است بسیار موقوف واقع  
 شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنینست **ع** عمر است در هوش بر دبال میست نیز

**اقول** باین قدر نتوان پیچید که ازین چش ترکیب در کلام گزین نیست بیا آنرا  
 که سر رشته نخفتش با غیر خبر نسبت حرف زدن **قول**ه بلبل بود از دست بوی گل و زلف  
 از نکت آن طره طار خرام **قال** بلبل را بلبل هیچ ربط نیست یرین تقدیر صرع  
 دوم نام بود محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف  
 خود عشق بلبل نکت اما گاهی نسبت آن بدیگی چیز یا نیز بنظر رسیده در نظامی فایده  
 ۵ زبوی گل و سایه سروین + بلبل در اندیشه سخن + کلامی **معنای** گوید  
 ۵ بعد عدل تو گشته ننگر بلبل + بسوی عارض گلبرگ طره شمشاد و طاهر و حید  
 و مکتوب اول فشات خود آورده شعر و رواج جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سرور  
 مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش احسان خامه داستان طار تواند برداشت آن حق  
 جواب آنست که سبب مستی بلبل همین رواج بهارست از گل باشد یا غیر آن و اینجاست  
 که ظاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی راق و راده  
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست می رود و مانند امن هم نیست  
 آن زلف که مشابه نسبت خرابیم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت  
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا بود چه تشبیه زلف  
 بسمن در بگو کرده اند چنانکه سابق امثال آن در زلف سمن ساکن است و بغیر ازین شعر  
 کمال اسمعیل ثابتست ۵ هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات + بیچاره غنچه اول  
 و باز از بشکند + و بگل ازین قطعه سکنه نامه معلوم میشود که در تشریف و ختری که میدهند  
 او را برای سکنه فرستاده بود گفته ۵ بگیسو که زنجیری از مشک تاب + فروختن از بر  
 چون آفتاب از آن مشک ترکیب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون آتشیه  
 زلف بگل انکار و زبریده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکنه نامه بوجی بکار برده اند که  
 هیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلبا بجهت نکاشته می آید و هوذا امرا و اناب  
 گل عرق گل و گلابست درین صورت کثرت غنیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده  
 بطرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عیار

نماز قطره ای عرق و آن شکل خوشه دارد و سبیل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماه است  
 این تخیل خیالی از غایت نیست یعنی از غریب رخسار و زلف و پهره چنان تخیل در می آید  
 که گویا ماه از سنبله که خانه آویخته است سبیل آویخته انتهی و برابر باب فطنت همدست که صفت  
 در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته مشک افراصل ریختن آب گل قرار داده و مشک  
 که زلفست ریخته عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت  
 چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آب و است و سنبله عبارت  
 از سر با اعتبار لیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + این تشکش سبزه و زنا رخسار  
**قال** مسلمان با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شده  
 کیبکاهت خدا سامان ندو پارسا + ازل تنی شده سینه های طره طری کن **قال**  
 طره یعنی گره برست درین صوت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کن  
 کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طره در معنی مطلق غار و  
 دوز مستعملت عربی گوید **س** کنیب عدل تو و طبع آسمان تخیل + که شیشه است  
 لبالب ز مردم آزاری + لبان نگینها و زلف تشکینش + بروی هم شکسته شیوه های طره  
 و خدا شدن و مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالیع شدن قوله زرخون دیده باشد پای  
 اشک غم آشامان + آب خویش گردد آسای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و  
 صحیح شود گوهر غلطان نسبتی باشد غم آشامان داشته باشد و نیز آسای گوهر غلطان آسای  
 تشبیه دور است **اقول** خانان حسد کذاب شود که دو بیان عرصه تحقیق آن چشم بند  
 بزرگ پیش پا را نمی بیند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز آن پیشگاه حضور غافل می نشیند  
 انکار نسبت گوهر غلطان باشد غم آشامان طره مضحک است که اگر گوشتش سخن ناآشنا  
 نیز رسد لب را از خنده باز نتواند داشت + گوهر اشک تشبیه است مشهور که خامه او تیر  
 آن تحلیف نمودن و دهن را در تقریر آن کشودن آفتاب بمشعل و انمودن دست هرگاه گوهر  
 را با اشک مشابیه است تمام اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر همین  
 با اشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گوئیم اگر اشک غلطان نبود البته نیست درین هر دو مفقود باشد و این  
 بهی ابطال است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مذکور بودن آن کنند چه تضایقه خصوصاً  
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشد لیکن این شعر مثل بر قیاحات دیگر است  
 که اندیشه معترض آن آشنای تشبیه کی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب  
 دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش آن تصریح  
 میکند سوم خون مایه اشک گفته و مایه بد معنی مستقیم است کی یعنی بضاعت کافی رشید  
 و انداز اسرار لعل را سر مایه گویند دوم معنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است  
 و اینجا است که فارسیان علت باوی را برانی مائی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و قاع  
 کاری و قاعی را کرانی گویند و چون شعر عاشقیت باید که هر چه در مدح است در مثل نیز بود  
 پس در مدح خون مایه اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردیدن  
 آسیای گوهر گفته و اینکه آسیا بد و مایه آسیا نیست بل مایه آسیا معنی اول آن درست و بهی  
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدح حاضر و نیست **قول** گفت گو  
 چگونه در غم من حزین من بیکس من غریب من خسته سوگواری من **قال** فاعل گفت  
 نگار نیست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگواری من غریب معنی پیدا میکند  
 آنکه آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** درین مقام غنیمت فمیدی و خنیت را سید  
 که شیخ فقط سوگواری من گفته بل خسته سوگواری من گفته و فطن لبیب ظاهراً است که خسته مرثیات  
 بسوی من سوگواری صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگواریست و این غنیمت است که تنها  
 دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگواری من بودی قرینه مقام از آن معنی ابامیکه دو اگر از قرآن چشم  
 انصاف پوشیده شود و پیر الیسی که اقتضای مقام قائم بر است و سیده نگر دو و از خسته  
 سوگواری من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گفته  
 ملتفت شود و عبارت آخر را چنانکه گفت که **قول** فاعل گفت نگار نیست من خبر بخت  
 ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت شصت و از بیت شیخ انصاف  
 معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفاً که ندارد **قول**

گفته خورشید را در زیر دامن میتوان کرد و آن گُل داغ تر از سینه پنهان میتوان کرد  
**قال** انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد این مصرع فقیر چراغ مهر گرد زیر دامن  
 میتوان کرد و **قال** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه شعر شیخ بهتر است بیک  
 مصرع جناب خان آید و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ  
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم گُل تشبیه داده است و معنی شعر این است  
 که اگر گُل خورشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گُل داغ تو نیز مسورت  
 امکان داشته باشد و خان آید و مصرع ثانی را بی تشبیه گذاشته داغ خویش را بآن ضم  
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گُل از مصرع ثانی برخیزد تشبیه داغ بجای صوت زبند و در  
 پس از مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامن کردن  
 نه خورشید زیر دامن کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه  
 گُل لازم می آید و گُل زیر دامن نباید شد بل در دامن میباشد و غیوه است اگر بمصرع جناب  
 خان آید و مصرع ثانی را با سقاط لفظ گُل با هم پیوند شعر خوبی شود **قول** پرواز نا توان  
 غیر از طیفنی نیست و دام قفس ندارد و بال بریده پس **قال** لفظ نا توانی اینجا تا  
 دل فکرا ریخته جان میباید **اقول** چون پرواز را بر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ  
 نا توانی مناسب بود و پس **قول** خزین از باده نتوانم شکبایم تو خود دانی شکسته بود  
 برگردن زاهد و بال تو **قال** هر چند مخاطب و محکم کیست لیکن مباحات و موبطعات  
 ضرورت درین صوت و بال تو بجا است معذرا و بال گناه یکی بر دیگری سببی میشود  
**اقول** تغییر سلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفات است آن  
 مسئله است از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیره الوقوع است و انکار آن منکر و نامست  
**حافظ فرماید** برندی شهره شد حافظ پس از چندین درع یکبار چه غم دارم کرد  
 عالم امین الدین حسن دارم و بشا پور طهرانی **ع** ز حسرت قدا و مر دعا بقت کشا پور  
 جزین نبود ز نخل مراد حاصل ما معذرا درین شعر التفات خود نیست بل خزین اغیه خود  
 فرض کرده و این تمسیت از تجربه که از باده منو نیست و در کلام بلغا بسیار التفات

چنانکه **س** تو بخویشتم چه کردی که با کنی نظیری - بخدا که واجب آمد ز تو اختر کردن  
گویا زاهد و خزین هر دو را ز می خوردن بزور بازو شده بود و او صیرنکرده توبه را شکست  
و بعد از شکستن توبه بخون که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب بازمانده خطاب میکنند که ای  
خزین تو خود میدانی که من زباده شکست نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد  
بخطریا و دردم اما تو که از خوف هر اسل و دست بپاوه دراز نمیتوانی کرد و بال توفیق  
و بال نقدی که در حق تو کرده برگردن او باد و بعد از اجتماع این تقریر معلوم میشود که قوال و بال  
گناه یکی بردگیری سببی میخواهند بیتی اعتنائی معترست چه و بال گناه یکی بردگیری مبین  
مقام مدخلی ندارد و بال تقدسی زاهد هم برگردن اهدست کما قضا هر چنین فهمیده باشند  
که و بال شکست توبه برگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که التفات باشد چنانکه نعم  
معترست و این خود باطلست کمالا یعنی علی ما بالفرن **قوله** محسبک عنان مژه کاوت  
شوم و رنگین نشد بخون و عالم سنان **تو قال** لفظ سبک عنان در تعریف اسب  
و سوار عمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و دست اطلاق سبک عنان  
بر مژه درست نباشد **اقول** احتمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین قرار باشد  
اعم از آنکه اسب سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست **حافظ گوید** غم سبک عنان تو  
و جنبش آورد و این پایدار مرکز عالمی ما را هم **میر خجاست** **س** هنوز نوشته ما وانه  
بود که شوقش و نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صوت اگر سنان را  
باعتبار بقراری و ثناب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه  
معنا و ذکر آن نسبت بمژه شوق محضست اگر جای مژه نگاه بودی مضایقه نداشت  
**قوله** از نسخه چمن و حسن تو انتخابی و از خار تندخوی و زگل و فاگرفته **قال** این شعر  
مربوط باشد که گل به خواهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه بر علت  
نظیری **گوید** بوی یار من ازین است فامی آید و کلام از دست بگیرد که از کلام  
شدم و اگر گویند همین است فانی از گل باید گرفته پس گویم تندخوی خار هم ازین عالم  
**اقول** مراد آنست که این هر دو را ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در شناخت مظهر

که تندخونی در خار کا مستحب و وفاداری بگل تا قص پس منعی مصرع آن باشد که تندخونی که بگل  
دارد از خار حاصل کرده و وفاداری بگل تا قصی که در دست از گل بدست آورده قوله که در  
راهش شود از نکست گل مشکین تر بهر که از جلوه خسار تو از جازفته **قال جلوه**  
خسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل اگر کرد از جازفته و جوی و نسبت او را  
مشکین یعنی سلطان خوشبو مستحکم اگر چه ایشک نباشد طهرای تفرشی می آرد  
شعر شمیم مشکین نکست هر لغت و معنی که بوطر سانی نسیم صبح نیز نفس از غنچه زبان ثنا  
پروان و میدان گیر و شایسته شمال لاله سر محمدی طعمای آل و الیه و لذت نکست گل  
مشکین گفته و بوی که در گلست از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن گردن به  
جلوه خسار معشوق از آن جهت باشد که اگر گل می بندد و خوشبو شدن چندی از  
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار ساده دلالت دارد برین که بایدین عطریات مثل  
مشک و عنبر بر خسار معشوقان مهود همست چنانکه **س** جوش سودا میاید در نظر با از  
ازل و بر بیاض سوی خوبان مشک معنبر مسوده اند و غالباً با باغی که او ستاد و از  
داود نقاش است ازین جهت خسار را مشک بسته کا **قال س** ای خلت یحسان  
خالت لاله و خسار مشک زنگست آهوی چین و غمره خوشخوار مشک ای خلت یحسان  
و خالت لاله و خسار مشک زنگست آهوی چین و غمره خوشخوار مشک اما وجه تشبیه غمره  
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذرا نیز درین شعر **صفتی** اگر باین وجه  
باشد بعید نبود **س** قوی که نیست عذرا تو مشک مسو هنوز بهنم که آتش خست نیده و دود  
اما درین شعر باعتبار سون لعل و میدان خط نیز می توان گفت اگر نسبت خسار را مشک  
بتصویر دریافت شود مشکین شدن گداز از آن بی تردید باشد قوله که بخلوت خاصیت  
نمی آید چنانکه در دل اهل نیاز می آید **قال** درستی این شعر محتوای اینست که گوهر  
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منطوق شیخ این معنیست  
که مراد صاحب علیه الرحمة بسته **س** از صدف گوهر شود یا نیاید بیرون و بعد فایده  
فاز خانه بزمی آتی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود پیدا



پیدا میشود یا قوه آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از این بنیان در صورت خلالت  
 آمدن گوهر و صرف باین اعتبار بی وجه نباشد بنوشاید که طلاق گوهر براده آن یعنی  
 قطره باعتبار اینکه بود قول دوم عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شده نه بینی روی  
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر مثال پوشیده نیست که معنی این بیت  
 صحیحست و تفسیر آن نامر بوطر اگر در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب  
 بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد و بعد از این صاحب نظر بودن مخاطب  
 روی هجران چرا نه بین پس چنین بهترست **دو عالم روشت از جلوه اش دیده**  
 عارف یعنی مانند شب هجران تو که صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم  
 بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد  
 چشم بینا محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردد و دیده تا آنقدر  
 نگیرد لازم آید و فائده لفظیک آنست که هر گاه فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او  
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظمی آید پس اگر تو نظر  
 که در خوردین او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران نفوذ شود  
 و قوله بشرط صاحب نظر بوده آنحضرت که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن  
 آشنا نشود چه جای منتیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن  
 ندیدن ممکن نیست بیجاست زیرا که اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده‌ام  
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه  
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی کسی  
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورت نیست که  
 هجران نصیب او نشود و راست چه هرگاه صاحب نظر معنی کسی بود که لیاقت دیدن  
 داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران نیست  
 باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمدن پوشیده گشت قوله شکار اندازا ناکی  
 افتم و هم در خاطر رگی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

هم آید است مهند استگار چه شمشیر و فقر لکن داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او کرده  
 چنانکه کلیم گوید **ب** بر او چه در یازیم بی دینی نه دنیائی + دلی داریم و اندوهی سری  
 داریم و سوداکی **ا** قول اقتادون چیزی در خاطر دول محاوره قدریست بمعنی وقوع آن  
 در خاطر دول اختصاص با هر خاصند اما احتمال هم این نامناسب باشد مولوی **ح**  
 گوید **ت** اگر معنی در خاطر افتد که در سلک معانی تا در افتد **ع** عرفی گوید **د** در دل  
 فتاد سایه طبع بلند تو + گفتیم که این معنی صفت آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادون درین مقام  
 فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار نشاء  
 در اینجا کار محشوق بر جست اینچنین کس رحم با اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او غیب القا  
 شود و اینکه گفته اند شکار چه شمشیر آن گویم هر گاه این شکار طلب جست آن هم کتاب است  
 از قتل او پس اگر شمشیر و فقر اک هم داشته باشد چه تعداد دارد و در خاطر سیگه رد که خاکبواه  
 عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود  
 ای گی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دوسری داریم فقر اک میباید تا آن سهران فقر اک  
 بسته شود و قرینه حذف اینچنین کلمات در اکثریای تجاتی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند  
 و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **ع** شیری شیری **س** هر چند که رست  
 گوید اما خاموشی این ستم قرار ای او را خاموشی میباید **ق** که فروغ شمع جان شاد در  
 تن لوده ظلمانی + که باید پرده فانوس پیراهن پاک + **قال** پیراهن سفید شسته سیاه  
 پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاز مهنوی اگر شسته باشد در دهنب امامیه که طریقه  
 شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی  
 سرخ نیز باشد **ا** قول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حزن میزند لفظ پاک  
 چنانکه معنی طاهره آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید معنی گوید **ت** تو پاک باش  
 مددای برادر از کس پاک + نرسند جامه ناپاک گازان بر سنگ + اگر چشم انصاف نشاده  
 بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک + بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ  
 بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیراهن فانوس لوده چرک باشد چه تو شسته از آن

صاف بیرون نرزد و که نماید **قول** لوح آخرا اجل از نقش خودی ساده کند. مصلحت  
 آنست که خود ساده کنی. **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح  
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه خدای نفس برسد و اگر اجل از نقش را دور سازد  
 پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون خرم دانست میباید که خود را بنخورد  
 و میر در سبب نفیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود  
 معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام که و نخوت مستعلاست و دور شدن آن از اجل  
 نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون مؤثراً قبل از آنکه بگوید بسته آخروین قول نیز ترک  
 انانیت و کبر بقولها تعبیر نموده اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عاست دین شعر سعد  
 ای برادر چه عاقبت خاکست + خاک شویش از آنچه خاک شوی + قول مذکور  
 و شعر فرمود صد بار پیش بگوش ایشان سیده و بسیم رضا سموع گردیده باشد اما چون  
 از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و اعظم میگفت ایمان تصدیق و اقارست بوحانیت خدا  
 و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصی که دل از روی اشته گفت هر چند رست اما چون تو  
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاعت سینه گرم تو نداریم حسین + دعوی خویش بیوان  
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش  
 مالد و دین صوت از عاشقی و عشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی و کار  
 نسبت کرده و صورت عشوقی خالی از قباحی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد  
 فافهم **قول** کسی خدمت یارکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مرا شیخ  
 آنست که طاعت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید نسیاریم پس این دعوی  
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان الا نشان فرموده  
 چته قدر تفاوت است باین تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کارست  
**قول** بی خم زلف مکن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال فشان نکشائی + **قال** مرغ  
 نوا آموز اگر رشته از پا میکشود ندی از ان صوت میدشت **قول** کشودن رشته از  
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی توهم یکس مرغ دست آموز شد

و در میدان نیست اراده کند که رشته از پایش کشاید وین مقام نمی از رشته کشودن است  
 بران که دل در زلف معشوق هنوز نو آموزست و او باوصف لقا آموزی دل میخواست  
 که او را از زلف خود بکنند و طرقتراکت که شیخ رشته انبال و پر کشودن را منع کرده  
 و ایشان نسبت رشته کشودن لطیف بکرده اند اگر گوی با غلط کاتب باشد و در اصل  
 نسخه بال خواب بود گویم که من نسخه تنبیه الغافلین بستم خطا خان تحقیق نشان دیده الفظ  
 با نوشته بودند قوله داغ دل من از نفس گرم شکفته است دای لاله تو افراخته است  
**قال** مقابل نفس گرم باد من راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود  
 صورت صحت میداشت **اقول** در اینجا چیزی گفته اند که فهم امثال مادم نمی آید  
 نمیدانم از چه عالم کب زده اند نفس گرم را باد من راغ که مقابل کرده و آتش بجای لاله  
 چرا صحت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله کشودن شود  
 پوشیده نماند که درین جاد و نسخه دیده ام یکی افراخته بود و معنی روشن کرده دوم  
 افراخته با لغت بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که اسی لاله تو دامن  
 دشت را روشن کرده و از ادا و نفس گرم در دل من داغ شکفته پس شبیه داغ  
 بلاله در دل دشت کرده اگر مقابله است در داغ و لاله دل و دامن دشت ز نفس گرم  
 و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کمالا یعنی در صورت ثانی چنین که داغ و دل من  
 از نفس گرم پر کرده بیکدیگر در دل می شکفته اسی لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا  
 وزیدن باد و ضربی بتو رساند **قول** شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد که مجنون  
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز  
 لیلی را پیانه گفتن بامزه تر از آن **اقول** مقابل لیلی چشم چندان نیست چه هر چه  
 مطلوب استی باشد غیر او را ندانم چون لیلی مطلوب مجنون لیلی چشم معشوق محظوب  
 از چنین گفته و لیلی را پیانه گفته بل مراد ازین که شراب شوق کسی در پیانه عالم است  
 است که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که با دود در پیانه بخت  
 و صحت لیلی باشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون بان قدر بود که محو لیلی بشود و شوق

من این قدرت که من محو چشم معشوق شدم و چون تفاوت ره از کجاست تا بکجا  
**قوله** ای موج عرق روی ترا آینه سازی + آینه ز عکس تو پیری خانه نازی **قال**  
 موج عرق خطاست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره  
 نیست باطلست **فلموسی** در دیباچه نو ترس گفته تشریح یافداهی در موج خیر خود  
 خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدالی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا  
 مقام جوشست نه مقام موج گوینیم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در  
 جوش **قوله** تا عمر بودستان از سانی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دست  
 شتاب **ابی** **قال** بجان نده هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق دیگرند  
 زیرا که عمر البتة استدادی دارد و اگر در فتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود  
 تا مطابق دعا و مثل صوت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام  
 از سانی ما بگیر و بنوش و یک دم دین مقدمه سناهل و ثانی رو انداز چون فرصت از  
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر کیساعت اجمال کنی  
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین اما خطه باید کرد که هست یا نیست  
**قوله** خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیو استیلا **قال** دیواری که خضر علیه السلام  
 تعمیر کرده پست بود بلکه بعضی مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که  
 مانع افتاده بود چنانکه از کلام مجید نبوت میرسد مهندلی در بنابر یکا محضست چه پللی  
 در مقام ستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر شمع پوشیده نیست **اقول** لفظ است  
 و کوتاه در مقام تحقیق آرنده هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طلبا طبا در شردوم  
 این شش شرح قلعه نگارنده گفته شمسورج مل برابری غاب تیره اختری از راه رخنه  
 دیوار کوتاه فرار نموده پیرایه روسیاهی برار البوار و با یعنی ظلمت با دو همیری که  
 باجیه با سودران موضع اساس حصار استوار نهاده پیر توانم نامی حضرت جنت سکاه  
 نور پور گردیده بود و رای گردید انتی و جای دیگر از جهان نشر گوید نشر قلا و زنی ادا بار  
 رو قلعه که بر گاه راجع چنانچه بود و نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه و آور دانستی و فطهر است

آنکه قلعه که پناه و گریزگاه راجهای کُشش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست  
 که لفظ نیست در سخن فیه فاعله معتد به ای میخشد بل شش محضست و مللی یکا محض نیست  
 چو این آرزو اگر در عالم هستی کرده شود استخواندار و قوله میان اسیران این سبکساری  
 غنیمت دان که برگردان نداری با طوق آهن ای قمری قال واقف اسلوب کلام  
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهترست ع میان ماکر قاران سبکساری غنیمت  
 دان و نیز که سبکساری بیای میصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا  
 بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون با خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة  
 تو از سنجاب داری طوق من از آهن ای قمری و بگو سر و تو بر حیمست یا سر و من ای قمری  
 مخفی نماند که چندی پیش ازین غزل در حضرت شاه جهان آباد دلی طرح شده بود چنانکه  
 خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن  
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندرام مخلص که مخلص آرزوی خودست نیزه  
 چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست مطلع قیامت  
 بر سرم آورده از شیون ای قمری و تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا ای قمری  
 اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول  
 مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مقول فعل دان که امر از دستتست و حکم  
 بر او گویت مصرع خود نمودن از تصفیه میود نیست قوله گر کان یوسف جان بنابر گویند  
 مردیم از غمبوی ای بیکسی کجائی قال لفظ غمبوی در اینجا بسیار بیوقوع واقع شد زیرا که اگر  
 بمعنی مساوتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیکسیست پس مطلب  
 بیکسی لغوی باشد اقول از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدن تاریخی چشم از مروت  
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن برخاک ریختن کجاست لفظ غمبوی  
 غمبوی بمعنی مساوت خیمه یا یلطف شعرست اگر بنود قامت نیبای این بیت از حلیه معنی  
 معرّا باشد برابر باب وقت لفظ مخفی نماند که غمبوی عبارت از ورود این انس است و  
 دنیای دوزخ از عالم قدس و بیکسی نبودن در همان عالم زیرا که سبکساریست که او را سبکساری

و به رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی نفع و تنهاییست مقصود شاعر آنست که  
 انبای روزگار برای یوسف جان گر گذرن از اختیار غریبی که آمدن برین عالمست ملک  
 شد مایه یکایی که بودن در عالم قدسست تو گمانی زیرا که ازین کس هم رسانیدن همان  
 بسکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمیکست و چون طلاق کس بمعنی انسان  
 و نیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیسی گفتن فرید لطفت **قوله** و در سه روز نیست  
 که در دیده بگردین محبت نه تو بزی ز من آمد نه گناهی گاهی **قال** مقابله ثواب و گناه  
 خطاست ثواب معقباست اگر صواب بصا باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح باشد  
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتیاج  
 تحریفست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال که برایین فن آنچه  
 و تحریف را در اینجا مجال نیست عرفی و دشمنوی که در جواب مخزن آرا گفته می آید  
 بگذرا زین محضیت بحساب و هم گنیم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ  
 بزمهستان که این گروه و آلوده گناه و ثوابی ندیکین **حافظ شیرازی** یکدوطل  
 گران به حافظ ده و گر گناه هست اگر ثواب بیار **صائب** بیهوده ان شوق  
 در فکر گناه یا ثوابست **میر نجات** اشکی کرد و گناه شود غرقه ثواب بیکش  
 از تموج بحر عطا شناس **قوله** ترا فتاد غم جان کو بکن ورنه بکاوش مژده بیستون  
 بیارانی **قال** ظاهر خود خطاب بمشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن برآ  
 چه باشد باری معنی این بیت است و کلیست **ص** کو بکن تعلیم غار اسفند از رستا  
 داشت **ص** هر چه کرد از کاوشم گمان شیرین یاد داشت **اقول** هر چند در معنی این  
 خوض رفت توجیهیکه طبیعت از تردد باز آید و خاطر تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه  
 کند اما بعد از تامل بین قدر و خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از  
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای  
 دشوار نماید که انتفات بسهل ترین وجه سرانجام میتوان داد و توضیح این مرام آنکه  
 بخواهد جلب میگوید که در مصیبت جان کو بکن و تناسف احوال افتاده از کار پخته مادی

و توجیه در کندن بیستون و پیکار بر دین بیستون لیکه از کوکب بران کوچه عمل آمده بود نمودی  
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جانی تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنایع  
که کوکب است تیشه کرده بود بسهل طریق میتوانی کرد و صنعت کوکب بیستون  
از اشعار اساتذہ ظاهر میگردد و طغرائی گوید اگر فرهاد شیرین کار بودی - برین کس  
صنعتها نمودی - و اختیار این توجیه لفظ بقطبی است اما اگر از آراستن کوچه  
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت کوکب ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه اوست  
مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز نکند عری گوید کاوش که اگر باغبانم - اگر  
پسند بخاکم کنی و گریه بتار و چون معنی شعر بتقریر در آمد بمثال واضح گشت که در شعر  
شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست **قول** مشکین شود  
غزال نگاهت بیک نظر دای کاوش چیست مرا سر مه دان کنی **قال** ظاهر  
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه  
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده ماند که هر چند ظهور از سر مه چشم است  
اما از روی مجاز نگاه را نیز سر مه گویند و این در نگاه سر مه سابقه تفصیل گذشت و سیاه  
شدن آنچه سر مه آلوده شود نیز ظاهر است پس سر مه چه از سیاهی چشم سبب سر مه مراد  
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان جست و مقصود  
انها رجحان سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سر مه دان سیاه  
کاشکی بخت مرا سر مه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب چشم  
و بیفایده بخت است **قول** که نشتر فرو برد در مغربانست که رگهای مژگان که بار بار  
**قال** سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیکانه از سماعت  
یکی نشتر در مغرب و بردن دوم فرو بردن نشتر در مغربان گ مژگان که بار بار  
بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در  
مغربان عبارت از اندامی شدیدست همچو اندامیکه از نشتر بهر سر مه یعنی حقیقه و از  
اندامی خرد و رشک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبی آملی در پیش روی



قضا و قدر گفته **ه** بگوئی تا چه در خاطر خلد بر آن که مغرور دیده بر شرکان چکدیت  
 و مغرور دیده انگست و نشتر هر عضو که فرو بردن اشک چشم بریزد چه جای مغسولانگاه  
 مغروران قول **ه** هزار عقده فرو بست در رگ جانم و ز چین زلف نسیم گره کشا بجای  
**قال** نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنادرین شعر معنی  
 ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف یعنی ظاهر کردن بوی خوش است از او  
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض از لعل نماید معلوم نیست که چه حجت  
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قول** چشمیت موج بی پروا انگاهی  
 برنجیزد و چه دیدی که نیام این تیغ عریان بر بنی آری **قال** لفظ عریان زائد محض  
 بلکه غلط است اندکی تاثل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها  
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحی هم ندارد چه حاصل است از تیغ نه صفت آن ای تیغ از  
 نیام بر بنی آری در حالیکه عریان است **قول** سهرت تو گردنم بحرین خسته جان نیز  
 تیر جرحه انگاهی بزکوة می پستی **قال** سخن فهم میداند که پیش از بخشش سهرت تو گردنم  
 چه معنی دارد و معنی تعریف همت کردن و تیر جرحه طلبیدن بسیار نامناسب است باز  
 تیر جرحه را که بی اضافت مستعمل است باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بکوة  
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود و غرض طرفه عبارت  
 و غریب مدح عادی نیست **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن اچنانم نهم دریا  
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چه از  
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و تیر جرحه طلبیدن نظر نحو ضلالت  
 نه نظر نحو صله صاحب همت و تیر جرحه در اصل باضافت چه جرحه معنی ظرف شربت  
 است **ه** سابقا و تیر جرحه آنقدر شراب که در طرف باشد چون تیر پیاله چنانکه صائب  
 دید **ه** بعاشقان جگر نشسته رحم کن ساقی **ه** تیر پیاله خود را با قناب **ه** تطهیری  
**ه** تیر پیاله که بر خاک تشنگان بریزی **ه** مرا که سوخته مغرور استخوان در یاب و دژ  
 اضافت برخلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل نگار نمونند شد

و شعر از کوه را در غیر مال نیز استعمال کنند **قیاض** گوید **ع** گل خان بجهت زکوة  
 گلشنایها عشق یک چمن گلهائی چاکم در گریبان نیتند زکوة نیکوی ضبط نگارست  
 بیا و آرد و کند این سخن را و خواهد شیرازست **ع** انصاف حسن در حکایت زکوة تمیزه  
 که مسکین فقیرم **ع** اشیر گوید **ع** اگر بن گیرم ز خوشید شاید ز زویت زکوة تمام اگر  
**قوله** رنگ در روی شرب از رخ من نتوان برد **ع** چکنم که نهند سیلی اخوان روی **قال**  
 شاعر میدانند سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام بخوابد درین صحنه شایع عبادت اله  
 موزون میکرد و چه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طایفه نرزم تا به پیشانی که شهبوست  
 بسته میشد که فلانی بطایفه بروی خود را سرخ میدارد **قول** اخوان معنی نتوان در نگاه  
 و اخوان و زنگار را بظلم نسبت کنند **حکم** سوزنی گوید **ع** بیرون نشد ز خانه اخوان  
 تا در نشد بسوزن سوزنکار در جل **ع** **قوله** که آواز را با فسرده میگذاشت عرش اگر از یقین  
 اقتدا میکرد **ع** **قال** نماز را با سیر و قد هر نسبت نیست و اقتدای آن نمی آید و نیز از  
 عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **قول** هر چند نماز را بسیر و قد نسبت نیست اما چون  
 اما مقرر داد نسبت به سیر و قدینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگذاشتن لفظ نسبت  
 گفته که آنرا اما مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طریقه  
 مقبول جناب حدیث اقتدای آسمان سیرند و الا بر دلش زنند شاعر بطریق مبالغه و تزیین  
 در گذشتن گفته **قوله** تو که بر نقاب از روی آتشناک برداری **ع** چو بنشینم عالم آفسرده را از  
 خاک برداری **ع** **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است **ع** چو خورشید از نقاب آتشناک  
 آتشناک برداری **ع** **قول** **ع** دفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق  
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شخصت لیکن ظاهر نسبت که لفظ آفتاب نسبت ایشان  
 بهتر است چنانچه با نقاب نسبت دارد نه با آتش چنانکه پرواز آن بگوی آفتاب بهتر  
 اگر چه از گرمی آتش کجای امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره  
 بالکنایه است و قدینه آن لفظ ایر که از **قوله** بر نقاب آفتاب است پس معنی مقتضی در  
 موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حائل سازمت مست غایب می ستان  
 از

بیهستی اگر خواهی سری چون تاک برداری **بقال** دست گیری را حاصل گرد  
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد  
 این قباحات البته هست و هرگاه از دعا بود آن را که ام قباحات نام توان نهاد  
**قول** نالدین بلبل ز تو آموزی عشقت به گز نشنیدیم ز کبر وانه صدائی **قال**  
 هر چند تذکار تو را رواست آنکه در دیوان حضرت شیخ است مکرده و سویی ادب  
 بلکه سرای خجالت خود میداند اما عجیب اینکه این مضمون را که از شیخ شیرازیست  
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر و طفلی خوانده  
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ب** ای مرغ سحر عشق ز پر تو  
 بیا سوز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد **اقول** هر چند جائز است که  
 شیخ را از شعر سعدی ذوق و هول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نبیند  
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده ایگونه تا ویلات  
 دور از کار را محل نیست **قول** من بهوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب باد و ارغوا  
 نیاشی **قال** معنی این بیت وقتی تسبیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**  
 یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن  
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بینی که خوردن اشیا شراب آلوده بچشم و بینی  
**قول** شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش بدو شتم بسینه دلی رشک  
 پیر کنعانی + غیر تم صلا ز دو گفت دهنی بزنجمان + تا یکی فروماند در طلسم حیر  
 مکر زاده طلب رسیم ز نوروان نیست + بس بود شکسته دلی با دست پیمانی نرس  
 سرش فرخنده بهوش در سماع آمد + تن ز شوق جانان شد ایامی تا بسرجانی +  
 از آرزو بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان پیش آمد سنگین بیابانی +  
**قال** ازین پنج بیت در سه بیت سکتیه هست و در بیت پنجم یک سکتیه واقع شده  
 کدورت متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن  
 مفاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

گفته اند چنانکه ظهوری گوید پس در برگرفته دل چون دانه نین و وان لفت  
چون زره را بر سر نهاده این مردینه گوار بر عکس آورده هر چه باشد بر گوشه  
نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان که اوست تمام دارد و نیز در عبارت  
یوسف خویش تا بفک اضافت بخواند وزن صحیح میشود و معنی او معنی  
آنکه غریب عبارتست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صاحب  
بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیه یابی معروف و مجهول بهم جایز داشته اند  
از این جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول  
لحجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر بظن بر اصل  
مذکور نموده قافیه میکردند اگر چه پیش قدم کرده بود و وجه صحت میاشت و چون اینها  
لحجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و عکس بر وقت پیش  
ایشان صحیح باشد چرا که لحجه حال ایشان عین قافست و قاف عین همین قسم هر جا  
الف یا مد و واقع شود و نون یا سیم بعد ازان آرد و خوانند چنانکه زبان از بول  
جهان را چون برین تقدیر قافیه جان بهضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد  
چون استادانند حرف گرفتن بر ایشان جایست **اقول** توضیح مقال معتبر آنست  
که اشعار مذکوره در سخن نخست بیشتر است که درفش اینست فاعلین فاعلین فاعلین  
و باید پس قاف است یوسف خویش با قاف فراق عودش کسب باشد که قاف عیادت  
در زمینه دلی و صلوات دو گشت با سقاط های فوقانی گفت و در راه طلب با دل کلام  
و شکسته دلی و بجای قدم هر یک بعضی مفاعیلین الم پس حرف فاعل اول دل  
و زمانی و ثالث و پنجم و طار چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یابی  
مفاعیلین واقع شود و چون شکر گشت وزن صحیح بود و چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره  
آن کلمات بر وزن مفاعیلین خواهد بود و این از واقع است نه از بطن چون این سخن  
در یافتی اکنون گویم که این اشعار را ازین بحر بخویند کردن سهولت عظیمی که از نام این  
بحر است انتخاب تمام و انتخاب تمام دارد و این تمام غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و...

که ارکان اصلی آن مفعولات متفعل مفعولات متفعل است درین مقام مفعولات جمله  
 مطلوب است یعنی فاعلات و متفعلین در بعض مقام مطلوبیت ای متفعلین و در بعض مطلوب  
 مسجع ای متفعلان و در بعض مقطوع ای مفعولین و در بعض مقطوع مسجع ای مفعولان این  
 بطریق عامه عوضیاست اما پیش کسانیکه از یاد چیزی در آخر رگنی که چیزی از آخر  
 آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از متفعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا  
 بسبب توالی حرکات سه گانه همان میکنند و وزن هر مصرع شعرا چنانکه جدا جدا تهریر  
 می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این  
 مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند شب که با هزار فغان در فراق یوسف می‌شود  
 فاعلات متفعل فاعلات متفعلان + دایم سینه دلی رشک پیر کفانی + فاعلات  
 متفعل فاعلات مفعولین + غیر تم صنلا زد و گفت دایمی بزین بجهان + فاعلات  
 متفعل فاعلات متفعلان + تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولین  
 فاعلات مفعولین + فکر زاده طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعل  
 فاعلات مفعولان + پس بود شکسته دلی با در ست پیمانی + فاعلات متفعل فاعلات  
 مفعولین + زین سرشس فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولین فاعلات  
 مفعولین + تن زشون جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعولین فاعلات  
 مفعولین + از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعل فاعلات  
 مفعولین + ناگهان پیش آمد سملین بیابانی + فاعلات مفعولین فاعلات  
 مفعولین + و حضرت معترض مصرعی را که بر غزل مقتضای موطبی مقطوع در هرج  
 بیشتر تقطیع کرده اند و مصرایع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرو دارند  
 و چون این معنی از خیر قدرت بیرون بود مصرایع مذکوره را ناموزون شمرند  
 و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی اند  
 و بر ما هر آن فن مخفی نیست که دیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جاطوی  
 و جانی دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن قافیه سلم

بهستفعلن مضمرست در کامل و مقادیر بنام و مقادیر مضمون مقصودست در واقع و فعلاتن مجنون  
 و مقصودش غنایت در دل و همچنین فعلن یکسری عین و فعلن یکسری آن هم در دل و هم در دست را که  
 و دانای این صناعت دانند که مابعد الایمان از مقتضای مطلق و بیچ اشتراک  
 تغییرات باشد و بعضی مصالح دیگر برای مصالح مختلفه و بعضی استمال بعضی کن  
 سالم در واقع و مجز و کامل وافی از جهت امتیاز از هنر و جز در اشعار عرب و تفصیل  
 این از کتاب این فن جویت که ذکر آن در این مقام تطویل لاطال میش نیست  
 و آنکه بر لفظ در سماع آمده و پیچیده اند که کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند  
 چه در نسخ صحیح در سماع آمده و دیده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد  
 بر گوشها نهایت گرائی میکنند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز لرائی گوش حضرت  
 شده باشند اگر شیخ هم شده مضایقه و جمع یای مجوله و معروفه آری قدما جائز  
 نداشتند اما متاخران دست از آن باز نمیدارند لیکن این قدر است که در  
 ردیف بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و ایجا در وصلت و طریقت است  
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا فک اضافت نخواهند وزن  
 صحیح نمیشود و از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه  
 بیت سکه واقع شده از چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را اعتراض کرد  
 با لفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک دو نفس شدیم  
 غمناک عبت چون صبح زدیم سینه را چاک عبت در و هم کی که نیست جز چون  
 شراب شادی عبت و غم عبت اوراک عبت **قال** لفظ اوراک عبت چه  
 خوب واقع شده و تا لجا مقابله شادی و غم است **اقول** هر چند مرادش است  
 که در آن که در عجم ما و سیاه تمیز نیک و بد است عبت است چه تمیز در چه تمیز  
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این به تمیز و همی بیش نیست لیکن  
 حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ اوراک عبت است **قوله**  
 آن ز کس است تا کباب نخند لب تلخ بیک جربه شراب نخند تا فک

وجود انبازی نبوی - نماید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چنانچه  
 دارد و چرا که تلخی و شیرینی که از مذوق است اول در زبانست بعد از آن در کام و  
 زبان لب خود را صلا دراک شیرینی تلخی نپذیرد و این که لب معشوق را شیرین گویند  
 نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق خوش  
 می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شرطی صحیح گو که حرف لب شان در کام جا  
 شیرین و حدیث کم اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند  
 بدر جای می آرد که کام و لب شیرین خودانی دوست کن تلخ - آن دم که ترا  
 بر قح می نظر افتد **عربی** شیرازی است چنین که شلیم از هر فتنه تلخ مگر نه مدح  
 داور سلطان لسان شود شیرین - بشی که اگر بکشاید زبان درج آسا لب عطار و  
 گوهر نشان شود شیرین - چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لبست بز کلمه من لب  
 معنی چنان شود شیرین - **قوله** اول که توفقه انگیز نبود - بر همین هنگامه  
 چسبید نبود تا نقش نبسته بود یا قوت لبش - با آب قران نقش تیز نبود  
**قال** لفظ قران در نو اکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زادت است **اقول**  
 لفظ قران از آنجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز نیست  
 بجزئی مترک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود  
 شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شاه عدلیست  
 مشتاقی خلیس ریزه که اهل سخن نمید - با من قران کنند و قریان من نیند  
 و از اینجا است استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ**  
 رفیق خیل خیالیم و همکوب شکیب **قرین** آنش هجران و **قرین** آن

## خاتمه

نقشی که بصفحه پایانی بستم  
 فی محل خامه گلشن تر

ترک و زبان نامه من  
 فی آب طبع من آن تر

صد شکر که ابرقائمه من  
 بر دوش سخن طاعت بستم

این حرف که نقش در لب است  
در بر رخ خاطر کم شودند  
این جام جهانمای من بین  
هر سطر ز سبزه جانفرا  
این گل چو نگار رنگ برست  
افروخته صد چرخ تدقیق  
اوجل همه را ز هم کشادم  
وی مایه ده نم چنگ را  
از مهرس و ز عیار آبریس  
وین خدمت خود پیش  
این غلغله هر طرف چراغ  
آن کاشت چوین و گردیده  
آن صافی می بجام خود خشت  
تنگ آمده وقت زود دنیا  
در عدل بنه لیس بر پا  
دارم کمری نسج بسته  
طبعم که ازین آن خبر د  
طبعم نظری بهر طرف بر  
انصاف اگر نظر شاید  
بر کس نه هم شرف خسی را

در دیده شوق تو شست  
تقت نیکیه بریزدم ز غامه  
ویرن با دوه جانفرا می بین  
هر نقش ز رنگ است  
بر روی بهار رنگ شکست  
سانی که خیزنسته جان  
و انگاه صلا بطبع دادم  
یک آتش ازین دنگ کشت  
وز صافی خوش شمار گز  
از کج خمول سبب کردی  
وین شو قیامت از کجا خفا  
آن خمیه خود بتا جان زد  
وین در دایه صافیش خشت  
سرشته عدل انگه دار  
خوش نیست یکس سریدار  
در قع نزاع یاریم بین  
صاح دو حریت در نظر د  
تا هر که کند و از دست  
صد جلوه ز پرده و ثا  
صها فی زین غایت مشا

ایکینه طبع من زود و دند  
گلگون نه کشد بروی ماه  
هر صفحه ز باغ و کشتار  
داده بیبار و بخانی  
هر حرف نیز نگاه تحقیق  
وان خمه که از زور بران  
کای تابش گوهر نظر با  
یک نغمه زین و چنگ کشت  
این زربخدا پیش میسر  
سر دو سبول یک نظر کن  
آن گفت چوین و گردیده  
وین خم بجان ناتوان  
این جیات از ویست بشنا  
نی پاس گدانه پاش و  
من بر به آشتی شست  
همت بصالح کایم بین  
یک تیغ دو گریبان کفایت  
با آردش از دوا می ستی  
نگرفته و لم طرف کسی را  
خاموشی او بکمن هوش

تا چیت بهانها تراشی لب بند که گوش مخبرش





تقریر کرده و فائده بلاغت ختم شده گوی نازک خیالی فارس مضارعیم المثالی  
شهر شیر قین ناظم دیوان نظم و شعر جناب کوچه چهلین انصاری تخلص تجر قانع بدیان ظلم و جور ناظم عدا  
دیوانی اند و راز شاگردان رشید جناب صنف مبرور صاهم امده عن حکاره الیه

بسم الله الرحمن الرحيم

بیای خامه آهنگ پرداز	ز روی نکته چمنها سخن ساز	نیت و ساز ساز بنم بقیق
صبرت پرده و از بازند قیق	خزامت رنگ افروز معانی	نسیم بوستان نکته رانی
بیاتاد طریق خورده گیان	سمند تیرنگ آسته تران	که قول فیصل اکنون است بر کرد
متاع نیک هر دوکان بر آورد	چه قول فیصل آن از رنگانی	نگارین شوخ را ز نهانست
چه قول فیصل آن خرم بهار	بخونی دل را چون روی لاری	چه قول فیصل آن به به عشق
حریفان سخن را مایه ذوق	چه قول فیصل آن جام جهان بین	ز صهبائی نگار تازه آیین
بلی صهبائی شیو از باستان	بفن شاعری جادو بیانی	دشن آفت ز سر آفتاب
محیط علم او علم آتک	فلک ز دیده سر از جلیش	ملک در حیرت از اولیش
تحقیقش سخن را سر بلندی	ز نقوشش بیان را از جندی	ز نقشش نثره خوبی وام در کرد
بلندی پایه اش بر چرخ بر کرد	ز شرم نظم او عقد گزینا	عق آسا چکین را و دنیا
ز تقریرش سلامت آب خود	ز تحریرش لطافت آب برد	سخن را تا بخیر آتش ناکرد
نموشی را بتقریر آشنا کرد	چو دید این کار زو بآنج آوشت	بر روی خاک پاکو پیش نیت
میباخی گشت و راه صلح سپرد	ز رایع این آن را از میان برد	قبای شیخ را بر قاضش وخت
دل خان را بدایع خوش	سخن آوازده خان را نشاند	ز حرفی گشت بلبلها و آسانید
ازان مزم که از بهر جزین ساخت	سیاهیمای غش برابر انداخت	ز خاک که زو اکنون صیدید
کسی جز ز کس حیرت میدید	دل شیخ از غم پارینه شد پاک	که سه زو لاله بیادش از خاک
دهرم ناراین آن بایر و فاش	بحکم پاکبازی همه اندیش	بیوی صورت او را شجاعت
سر ایاطخص او تصویر جرات	سجای جرات اردی کشاید	کباب از گرده گردان را یاد
مروت نقیش لوح خاطر او	فتوت آب و تاب گوهر او	ز اخلاقیش نقش فخر جریست



خاتمه الطبع ریخته قلم جاود و رقم سر کمر خنجران فصیح بیان سر و خمر نگار سبزان نگین  
دستان جناب پندت بهرم نارا اینجاست حبیب پیشانی اجتنابی مالو اسلمه الوداد حبیب لعل لعلی

و گرامم سر صبا کشیدن | ز من عشقی ای بهائی مانانید

مخفی مباد که پیشین مان خرمی توانان که گلن مین جهان آباد از جوشن چهار عشرت و کوشش کار ازین  
و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقد کشتای نامی فرمود و رنگارنگی که در خدات او ستاد  
بلجالی صورت طراز مرآت اسرار عالمی زینت بخش و ساوه نگارانی صدر نشین بارگاه خنده  
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی موسی طور کمال که بانوار افادتش شبستان نظم ملای  
وادی این خنجر خنجر چشمه سار اضلال که با بحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و بهر را  
روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر باطل و نثره را با نثرش اقبال تلمت باغیا  
و قیقه یابان در مرسخن هر چند در روشگانی جرج گلزش دقما یکبار بر نه چون شایسته غیاره  
گره بی از کار نگشایند و موزون بلبلان سخن سخن چن آنکه در بحر منظومات تصانیفش ست و پایا  
همسری زنند مانند سکه حرکتی بجز آینه داری سقم و زنی در پله اعتباری باز نیان جامع  
و المنقول حاوی الفروع و الاصول تجربه شن صطبه سخن سرانی مولوی امامتش بهر با سانه  
رحمه الله تعالی زانوی ادب تنمی نمودم و گوهرت فاضله و استفاده از ان کان فصاحتی  
بلاغت در گره می بستم بار می دیدم که در عین حالت تدبیر منی سبب تفکر و بوده شعری  
یا عبارتی مطلوب بر ریاضی که دهم پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکمال جوابه فاشش بر نثر  
قرطاسی مرقوم می نمایند و ز این بجز این پس جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین قوسه  
گلگامی بهر دست گلستان نمودن از بهار ایش که شش آردن کدام حسن بیاست و نگاه  
ناتوان از کلدسته بند ای چنین گلهای غیرت فردوس گشایند و بار گردان از برای شکاره او  
که ام تماشا ست با دالی که جان در قالب بچایند و در بکروچی که گران جانی از گرانها  
باز خرو فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی ترین عبت در آویخت و خون  
جگر نه نش بر پیکر نه بر خاک ریخت ز کما که تنبیه الخافیه نام درین باب ترتیب داده و در

و گوشت و نادانی بر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست راضی کل پیش گرفته و خصوصت  
 این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و در این کار می توان داد و ایجاب  
 سخن عمری داد و تلاش تحقیقات داده و زمانه بقیه هم آوردن اسناد از کلام اکابر بمسروده این  
 گمانه آگاهی یعنی رساله تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته  
 اسامش را چون سید و خورشید بر کمال استحکام نهادند و دایمی کشته شجر را از صد جایش دو  
 و تیر خان را هم در سینه نخل سپوختند و زردی لطف صهبائی هم از نه حیرین بر جنگ خان  
 گردید و فیروزه بزر خاک پیر یک دوستگانی به کون با هم دهند از مهر با ننه به  
 هیبت هیبت هنوز مذاق سخن نجان دقیقه رس پچاشنی حلاوت آن مانع تحقیق و نور نبال  
 تدقیق متذکره دیده بود که آن شعله لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که در یاس  
 فضل رانج و کوب سالی هنر اوج بودند در سال یک هزار و شصت صد و پنجاه و هفت هیسو  
 چشم بر روی ساتی کوثر کشاده و پیکار جل البیک اجابت گفته از کوثر تسنیم مینا بکسر شد  
 جهانی ماتی این سید او و عالمی دلریش این واقعه حسرت ایجادست بنای سخنوری باب رسید  
 و پارسائی در زیر نبال عقلا اشیاء گزید کاخ تحقیق از پاد افق و گل اعتبار از گلشن سجده  
 بر افتاد علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از آنجا که ارادت ازل آوردست روشن  
 بیاض چیدمانی شیو از بان دفتر کند بیانی در وی خوار صطبه هنرمندی زله ربای مائده سخن  
 پیوندی صف نعل گزین برزم از باب سخن پندت و هر م نراین را شوق زیاده سر بران داشت  
 که اگر مسوده این کتاب فیض انتساب بدست افتد یا نسخ آن از باب ذوق زاید پیش آرم  
 و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با بگرفت و پایه  
 تلاش را نردبان بر آسمان گداشته اند سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیند تا دور و نزدیک  
 دل حیرین درین آینه و میسخت و سالامه خاطر اند و بگین درین تمنایم و غصه می انداخت از کینه  
 دستیابش را بر طاق بلند نهاده بودند و کمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر سخت سعید  
 رهنمون گردید و اختر و گذر ساعت بمایون در سپید تاور دارالریاست گویا باران  
 جان به دم روح روان قافیه پیمای سخن آشنایندت اجود و پیر شاد بهنگ که از خجانه فیضان صهبائی

صهباى سخنورى لب پش نمود و از دوا فاعله تر شست برستان برستان کمال باد با پیوده بر خور  
 و بر خور و اگر تروی ویرینه خرد دست بر پستی اصل مسوده آن کتاب لطف نصایب از دست  
 معزى الیه بدست آورده نگاه مطالعه بنگاه بقوله یارب این بارگرانی در نیمه راه اندوغم  
 نیفتد تا سه مایه ریختن نگردد و این گوشواره کارگاه فکر نگارند تا تمت خامکاری سلاطین  
 در نور و دار سیدم بی اختیار دل بدر و لغزه بخشش را از دل پرورد و سه زواری بکمال نگار  
 فرصت نقلش برواشته بنگاه بانور و رسیدم این دستور العمل دانش و فیه دست جدید  
 پیش را بصواب دید نظر وقت اثر عظمی مولوی محمد حسین صابج بهر شخص مایه عدالت دیوان  
 و تاضی زاده قصبه جیور مضایف ضلع بلند شده و بشوره رفیق شفیق بندت هر زاین کمال  
 سرکار جاویده که با سادی غفران بنایه نسبت نکرده اند و در قلاب بن آوردن آن گشته بود  
 لطف گسری گری محمد عبدالرحمن خان صاحب طبع اهلانی این کار ذرا غم دست داد  
 منت خدای عزوجل که این عقیدت شعار از عمده این شغل برآمده گوشواره کارگاه فکر نصایب  
 ینکار نماید و تاریخ طبع آن چنین از عرصه خاطر منجولانگاه شده و منتان گردانده قطعه

آشنایان گزیده و شد و شد  
 خوب و بد خوب گفت و بد و بد  
 ۱۸۶۲

قول فیصل نوشت صهبائی  
 بهر طبعش ز عیسوی تاسیج

0090-1742

NO

DUE DATE

1913/5/11

4240

